
طباطبایی
عبدالعزیز

انوار العلم والمعرفه
فی اثبات
النبوّة و
الأمامة و المعاد



تالیف: آیة الله شیخ اسماعیل غروی محلاتی

خط: حاج علی اکبر بن نصر الله المحلاتی

١٣٤٦

٢٤

هذا كتاب نوادر العلم والمعرفة في اثبات النبوة من تاليفات حضرت

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد كل الحمد لله العلي العظيم الذي دلنا على نفسه وارشدنا سبيل رشده
والصلوة على انبيائه ورسله الذين بعثهم لدلالة خلقه اليه والى ما القنا
بهم منه وافضل الصلوات على افضلهم وخاتمهم وعلى اوصيائه الدين بهم
ختمت الهداية وتمت النعمة ونبرء الى الله كل البرائة ممن عاندهم وانقطع عنهم
ونسئله ان يجعلنا من المتمسكين بولايتهم والاخذين بحجزتهم في الدنيا
والاخرة   وبعد پس از انكه بفضل وعنايت وارشاد وهدايت منعم
كل جلت عظمته وعمت نعمته اين عبد ذليل محمد اسماعيل ابن محمد علي ابن
زين العابدين المحلاتي الغروي از اثبات وجود واجب بالذات وصفات
جلال وجمال وكليات افعال او ونيز از ابطال شبهات اصحاب مادة فراغت
يافت وان مجلد اول از كتاب نوادر العلم والمعرفة قرار داد شروع نمود در مجلد
ثاني كه مشتمل است بر سه مطلب نبوت وامامت ومعاد اما نبوت پس

دران





دران دو فصل است فصل اول در کلیات نبوت که مشتمل است بر دو جزء جزء اول در بیان احتیاج خلق بوجود انبیا جزء دویم در صفات نبی وانچه متعلق است بان اما الجزء الاول فنقول پس از انکه در مجلد اول ثابت شد که مبدء اول عالم در مرتبه ذات خود کل العدل وکله عدل است و هیچ گونه انحراف واعوجاج ونقص وفساد در مرتبه ذات پاك او تعقل نشود ونیز گذشت که ذاتیکه در مرتبه ذات خود صرف العدل ومحض العدالة است هرگز نشود که فعلیکه ظلم وجور وخلاف الاعتدال والاستواء است پسند او شود ومحبوب او باشد وچگونه تعقل شود که ما بین اصل العدل و حق العدالة وحقیقته وافعال ظلمیه که بما هو فعل ظلمی جز تراوش حکم حقیقت ظلم وظهور ونمایش او چیز دیگری نباشد منافرت ومجانبت نباشد بلکه همان منافرت ومضاده ومناقضه که ما بین حقیقت عدل وحقیقت ظلم ثابت است ما بین ذاتیکه کل الحقیقة العدلیه وتمامه وفوق التمام میباشد وظهورات ظلمیه وتراوش ونمایش او ثابت خواهد بود واز این جهت است که هر فعلیکه به میزان عدل درست نیاید هرگز از او صادر نخواهد شد چرا که فاعلیکه مختار است واز روی





سلطنت واقتدار خود فعل از او صادر شود البته فعلیکه پسند او نباشد هرگز نخواهد کرد مگر که قاسر وقاهری در بین باشد که او را بر خلاف پسند خود مقهور نماید وذاتیکه قاهر است علی الاطلاق علی کل شیٔ وکل الاقتدار والسلطنه برای او در مرتبه قاسر وقاهر نخود که بر خلاف پسند خود رفتار نماید وخلاصه انکه حیثیت ذات او که در مرتبه ذات حیثیت العدل والاستوا او شد البته اقتضای او هم در مقام فعل عدل واستواء خواهد بود الا به قاسر وقاهری انهم نسبت باو تعقل نشود که او را بر خلاف اقتضای ذات خود وادار کند نتیجه انکه پس غیر از فعل عدل از او صادر نخواهد شد ونه فقط در افعال خود پسند او غیر از فعل عدل نباشد بلکه در افعال غیر هم غیر از فعل عدل را پسند نخواهد کرد وفعلیکه خلاف عدل بوده باشد صدورش از غیر نیز منفور او باشد بهمان ملاک که گفته شد که ما بین اصل العدل وصرف العدالة وظهورات ظلمیه وتراوش ونمایش ان کل المنافرة والمباغضة وکل المناقضة والمجانبه ثابت است چه ظهورات ظلمیه از خود او فرض شود یا از غیر او صدور یابد که وجود این حقیقت خبیثه در دار تحقق از هر کس وهر کجا که باشد منفور ومباین است بتمام البینونیة والمنافرة

بان

دانش تابت جمیع نسوبیط کدانست

بان حقیقت تامه و فوق التمام چنانچه باندك تاملی واضح است و پس از انکه خلاف العدل از هر کس و از هر کجا منفور و مبغوض و بباشد لازمه اش انکه عدل واستواء از هر کس پسندیده و محبوب او باشد و بهمان ملاك که تراوش ظلم و ظهورات ان منفور اوست من ای فاعل کان بر عکس ظهورات عدل و تراوش و نمایش ان محبوب و پسند او خواهد بود من ای فاعل کان و پس از انکه صدور فعل از بنی نوع انسان پسندیده و محبوب او شد بتمام الحب و بر عکس خلاف عدل ناپسندیده و منفور او شد بتمام النفور پس اقتضای این ان باشد که معلم عدلی در بنی نوع انسان بفرستد که فعل عدل را بانها تعلیم کند و صراط مستقیم و راه راستی را که خالی از اعوجاج و عاری و بری است ارائه دهد و کرنه برای انها بخودی خود و بحسب استعداد بشری صرف این مطلب ممکن نباشد چرا که حرکت اعتدالی چنانچه واضح است مختص است بیك نحو خاصی از حرکت محدود و بحدود خاصه که بحسب اختلاف مقامات مختلف شود و احاطه بتمام جهات ان در هر جا و در هر موردی برای نوع بشر بمشاعر بشریه صرفه محال است و اگر حکیمی بالفرض پس از تربیت نفس خود

باکتسابات بشریه یک اندازه حسن این مطلب برای او پیدا شود زیاده
بر اینکه بعضی از کلیات عدل را تمیز دهد و بعضی از مصادیق انرا بتوانند
بفهمد یا نفهمد چیز دیگری نخواهد شد دیگر او کجا و احاطه بتمام افعال
تمام بشر در هر جا با هر کس و اقتضای که در این بین حادث شود و باختلاف
مقامات مختلف خواهد شد و چاره این کار نخواهد شد مگر بوجود
معلم فوق الطبیعه که بتعلیم غیبی تربیت شده باشد و در ما بین مردم بلباس
بشری جلوه کند و انها را تعلیم و تربیت نماید وگرنه مردم باین طرف
وان طرف خواهند افتاد و جمهور خلق من اولهم الی اخرهم در وادی
ضلالت چون صحرای تیه بنی اسرائیل عمر انها باخر رسد و بوئی از عدل
بمشام انها نرسیده باشد و اگر از طرف مبدء کل بهیچ وجه اصلاً بانها
خبری نرسد که بعث بر عدل و ردع از خود در ان باشد و انها را
من الاول والاخر بحال خود واگذارد کانهم لم یکونوا شیئا مذکورا
اخلاق اقتضای عدل خواهی و تمام الحب او بعدالت وجود نخواهی
و تمام بعضها بدان که معلوم شد خواهد گردید و بتقریب دیگر بنی
نوع انسان ملفق است از دو جنبهٔ متضاده اگر بهیچ وجه ما بین انها

جنبهٔ علاوه جاه و خصم دارد انکه چون لذت و حظ و نفع فاقد در علی الاطلاق این دو جنبه

سنخیت ومناسبتی نیست بقدرت کاملهٔ خود که فوق العادة موجب
حیرة است در این وجود صغیر انسانی قرار داده و در وجود او تخمیر فرموده جنبهٔ
حیوانی او مشترک است مابین او و تمام حیوانات وجنبهٔ روحانی مختص است
بخود بش که در موجودات ذیروح دیگر که در این عالم محسوس موجود نیست
ومعلوم است که در همه اقسام موجودات انچیزیکه ملاک تعین وتعرف هر یک
از اقسام است که بدان چیز متعین ومتعرف خواهند شد اموری است که
مختص باو است نه امور یکه مشترک است مابین او واقسام دیگر که واضح است انها
معرف او وملاک تعین او بما هو خصوصا هذ القسم نخواهند بود بنا براین
جنبهٔ روحانی که در انسان موجود است ملاک تعرف وتعین انسان بما
هو هذا النوع الخاص میباشد نه جنبهٔ دیگر وبه یکون الانسان انساناً
متمیزاً عما عداه واگرچه جنبهٔ روحانی خود را تربیت کند که نفس او در این
جهت متمحض شود ومراعات نماید جوهر نفس او پس از این تربیت انسانی
خواهد شد خالص للانسانیة که با موجودات روحانیهٔ محضه هم عنان
ودر عداد انها محسوب خواهد شد واز خطوط روحانیه که حلوای
تنتنانی است تا نخوری ندانی بدان اندازه که در خور وعاء وجود او است

بدو خواهد رسید واگر بدان نحو ترتیب نشود و جنبهٔ حیوانی را خودسر
و مطلق العنان کند و میدان شهوت و غضب خود را بهر اندازه که اقتضای
انها است وسعت دهد و در این جهت متمحض نماید در این صورت
جنبهٔ روحانی او که ملاک انسانیت او بود ضایع و تباه شود و از بین برود و حیوانی
خواهد شد خالص الحیوانیه بل اضل سبیلاً و از وصول بمنازل روحانیه
وصعود درجات رفیعه انسانیه محروم خواهد شد بعد ذلک گفته
میشود که پر واضح است که ترتیب نفس بموازین صحیحه که موجب صعود او
بدرجات روحانیه شود و بجز سلوک طریق عدل صورت نگیرد که هر چیزی را حدّ یکه
درجای خود بشناسد تا بدان حد که در خود او است با و رفتار کند
حتی در قوای متضاده که در نفس او است من الشهوت والغضب تا انکه حد
تعدیل را در هر جهت و هر مورد بدان میزان که اقتضای او است از دست
ندهد و این مطلب محال است که صورت بگیرد مگر انیکه معلم عدلی
از جانب مبدء کل که بتربیت و تعلیم غیبی که اشاره شد تعلم کرده باشد
پرمابین خلق بفرستد تا انها را بمیزان تعدیل در هر جهت و هر مورد
مورد ارشاد نماید و تربیت کند کند والا محال باشد که مردمیکه

بواسطهٔ

بواسطهٔ جهل بمیزان عدل چون اعمی میباشند خط مستقیم را سلوک
کنند و بیرون نیافتند و اگر بالفرض مبدء کل خلقی را خلق کند
و قوه روحانیه و صعود منازل فوق را در خمیره وجود او ودیعه گذارد
پس از آن معلم و مربی که او را تربیت کند که ما بالقوة بالفعل شود
برای او نفرستد و او را بحال جهل خود واگذارد تا باطل و ضایع شود
پس گذشته از اینکه خلقت همچه مخلوقی در این صورت عبث و لغو
و لغو خواهد بود بعلاوه هر چه ظلم و جور از او صادر شود چون بواسطهٔ
ترک تعلیم و عدم تربیت اوست که از جانب مبدء کل شده پس در حقیقت
همه آنها مستند بمبدء کل خواهد بود از این دو گذشته مبدء کل حق
تعلیم و تربیت او را ادا نکرده که کمال بالقوه را که باو عنایت فرموده بالفعل
شود و او را ضایع گذارد که یک نحو از ظلم است که در حق او شده تعالی الله
عن ذلک علوًا کبیرًا. و بتعبیری دیگر انسان در مابین ذوی الارواح
مخصوص است بقوه عاقله که فقط در اوست و در آنها یافت نشود

نیفتند



بنیاد محقق طباطبایی

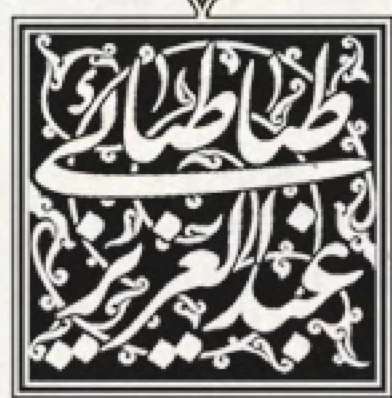
در این مقام کلام
زیرا که سلسله ملائکه
و سایر مجردات نفس قوه
عاقله باشند مگر با دون
آنها را بگوئیم
جواد کلارستانی یزد

واوست ملاك انسانيت انسان وازسایر حیوانات وباین قوه افعا
که حسن وزیباست وسزاوار ایجاد است از افعالیکه قبیح وزشت وسزاوار
ترك است تمیز دهد وازیك دیگر جدا کند ونه فقط این دو را ازیك
دیگر بشناسد بلکه هر فعلیرا که دید زیبا دید ولپسند کرد ملائم طبع
اوباشد وهر فعلرا اگر زشت وناز یبا یافت منافر طبع او خواهد بود ودر
جای خود ثابت است که کمال هر چیزی وصول ان باشد بملائم طبیعی ان
وبر عکس وبال وضد کمال او وصول است بانچه بالطبیعه منافر وبر خلاف
اقتضای طبیعت اوست پس بلوغ انسان بانچه ملائم انسانیت وحیثیت
عقلانیه اواست کمال اواست وبلوغ بهرچه خلاف مقتضای انسانیت
وعقلانیت اوست وبال ونقصان او خواهد بود وخلاصه این شود که
مراوله انسان بهر فعل که در میزان عقل حسن ولپسندیده است کمال اوست
وبرخلاف ان اشتغال بفعلیکه در نظر عقل زشت ونازیباست نقصان
ووبال اوست ونه فقط مبدء اواست بمحاسن عقلیه کمال انسان وبلوغ
اوست بحد کمال انسانیه وکمال فعلیتی که بالطبیعه در ذات او مکنون و
مستور است بلکه زیاده براین فائده دیگری در او است وان اینستکه پس ازانکه

ثابت شد که انسان مخلوق دیگری است که او را از کتم عدم بدائره وجود آورده پس عبد حقیقی و مملوک بالحقیقه او خواهد بود و اقتضای ان انستکه در حرکات و سکنات خود از انچه مرضی او است بیرون نرود و گرنه بخلاف وظیفه عبودیت خود رفتار کرده و حق مولویت و پاس این همه نعمت که از او براین عبد ضعیف وارد است ادا نکرده و پیش از این گذشت که افعالیکه عند العقل حسن و پسندیده است عند المولی الاصلی الحقیقی نیز حسن و پسندیده میباشد و نیز افعال قبیحه نزد او قبیح و ناپسندیده است و نیز گذشت که صدور افعال حسنه از عبد مرضی مولی است و صدور افعال قبیحه خلاف رضای او است نتیجه این شود که مواظبت بافعال حسنه و ترک افعال قبیحه گذشته از اینکه موجب بلوغ او است بحد کمال انسانیت که از اول گفته شد ادای حق مولای حقیقی و ادای وظیفه عبودیت خود نسبت باو خواهد بود پس دو چیز اقتضا دارد که انسان در مقام ترک قبایح که خلاصه ان تخلیه از رذائل است و مزاولة و مواظبت بمحاسن که خلاصه تحلیه بفضائل است برآید یکی مراعات اراده و کراهیت مالک حقیقی و مولای اولی اصلی در باره او دیگری مراعات تربیت خود و بلوغ ان بحد کمال عقلی که در خمیره وجود

او بالقوه مکنون و مستور است و گرنه ضایع و باطل خواهد شد و هیچ شبهه
نباشد که تفاصیل محاسن و مقابح و میزان تعدیل در کل حقوق را محالست
که بتواند خود تمیز دهد مگر آنکه از جانب مبدأ کل که جاعل انسان و خالق
او ست او را تربیت از این جهت که گفته شد او قرار دهد و اراده اعلان داده
شود و معلمی وافی و کافی برای انها بفرستد و گرنه چگونه تعقل شود
که او را خلق فرماید و احتیاج بمعلم و مربی را از این دو جهت در او تکوین
نماید و اصلاً در مقام دفع این احتیاج که بتکوین خود اوست بر نیاید و
او را مهمل و ضایع در وادی جهل و ضلالت که موجب هلاکت و خسران
ابدی اوست بحال خود گذارد هیچ شخص باشعوری که ادنی حسّی در او
بوده باشد همچه عیبی را بخود نپسندد و از همچه نسبتی او را عار اید چه جای
آنکسی که همه محاسن عقلیه در هر کس که باشد و هر کجا که یافت شود بتوفیق
و عنایت او است و ظهور و بروز حسن و کمال ذاتی اوست که تابش کرده و
تراوش نموده بعلاوه هر کس که در نعمای نامنتهای مبدء کل که در این

عالم به مخلوق خود کل فی مقام و مرتبت عنایت
فرموده اند که اگر تامل کند میبیند که برای رفع
حوائج انها که در این نشاء برای انها حاصل است
از هر جهت و هر بابت اشیائی خلق کرده
که بوسیله هر یک از انها در مقام خود
باحسن ما یکون رفع ان حوائج میشود
دو ورق بر میگردد میرود بمطلب

چونکه چند ورق از اول این کتاب را کسی
دیگر نوشته بود و کسی نمیشد قرائت کند لهذا
باز خودم عوض کردم و در اخر کتاب نوشتم
بجهة یک شب جمعه زیارت مخصوص حرره
الاحقر اقل الحاج ملا اکبر

(٧١)

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بفرستند

واگر نه چگونه تعقل شود که او را خلق فرماید و احتیاج بمعلم و مربی
را از این دو جهت در او تکوین نماید و اصلاً در مقام رفع
این احتیاج که بتکوین خود او است بر نیاید و او را مهمل
وضایع در وادی جهل وضلالت که موجب هلاکت و خسران
ابدی او است بحال خود گذارد هیچ شخص با شعوری که
ادنی حسی در او بوده باشد همچه عیبی را تجویز نمیکند و از
همچه نسبتی او را ابرا نماید چه جای آنکسی که همه محاسن عقلیه در
هر کسی باشد و هر کجا دریافت شود بتوفیق و عنایت او
ولطف و تربیت وحسن وکمال ذاتی او است که مالک
کل در وقت ارشاد نموده بلکه هر کس که در نعمای نا
متناهی مبدء کل که در این عالم بمخلوق خود کل فی مقامه و
مرتبته عنایت فرموده اندکی تامل کند میبیند که برای
رفع حوائج انها که در این نشاة برای انها حاصل است
از هر جهت و هر بابت اشیائی خلق کرده که بوسیله هر یک
از انها در مقام خود باحسن مایکون رفع ان حوائج

میشود بلکه میبیند که در هر موجودی در مقام خود فوایدی است راجع بخلق که در هیچ حاجتی در هر کجا معطل نمانند خالقی که به مخلوق خود این قدر عطوف و مهربان است که در مصالح این عالم که بر خورد بجنبهٔ حیوانی و جمادی و نباتی انسان هیچ دقیقهٔ از دقایق انرا فرو کذار نکرده و همچنین نسبت بسایر مخلوقات خود چکونه ممکن است که در اعظم حوائج او که راجع بجنبهٔ انسانیت او که در وجود او بالقوه تخمیر فرموده که وصول او بدانها کل الکمال اوست و عدم آن کل الوبال و تمام الخسران او اورا کذارد مهمل حاشا عن ذلک و تعالی عن ان یظن به علوا کبیرا وبتقریب ثالث بنی نوع انسان صاحب قوای متضاده میباشد که هر یک را اقتضائی است غیر اقتضای دیکری و قوهٔ عاقله که در او خلق شده برای آنست که همه آن قوای مختلفه را در تحت فرمان خود در آورد و هر یک را از روی میزان تعدیل نمود که بالمره از انحراف خالی باشد بکاری که مناسب اوست وادارد تا که افراط و تفریط در هیچ یک بواقع نشود و تقویت قوهٔ عاقله که بتواند بر هر یک از آن قوای

لعل الغیر است علیحده دو عالم
ازین نسخ صحیح تا ... خطای افتاد

قوای متضاده غالب وقاهر شود تا بتواند اثر از تعدّی وتفریط مانع شود
حاصل نخواهد شد مگر بشدّة تفکّر وکثرت تامّل در معانی عقلیّه
وموازین حسن وقبح عقلی تا بمعونهٔ آن تعقلات که ملکهٔ او شود حرکت
بطرف عدل کند وهریك ازان قوا را بدان اندازه که میزان عدل
اقتضا کند بکار برد وپر واضح است که این مطلب امری است که خارج است
از نفس نه اینکه داخل نفس وذاتی او باشد بلکه بالعرض وخارج
از اوست وملخص آنکه مبدء حرکت بطرف عدل وخطّ مستقیم که موجب
شود که نفس بدان طرف متوجه شود ودران خط داخل شد بدان
وتیره حرکت نماید بالعرض نفس است که از خارج بر او وارد شود نه
بالذات که از باطن نفس تراوش نماید ونفس بعلت ذاتی خود بطرف
عدل رود وما منه الحرکة او الی طرف العدل که مناط تحریك وعلت حرکت
اوست از خود او باشد که در باطن او مکنون ومستور است بلکه امری است
خارجی که بر او عارض شود واو را حرکت دهد پس اگر در مابین بنی نوع

[illegible]

انسان کسبی پیدا شود که مبدء حرکت الی طرف العدل ذاتی او باشد
وحیثیه ذاتیهٔ او اقتضا کند حرکت الی طرف العدل را و بعبارةٍ اخری
عدل خواهی و حبّ العدل بتمام المجد و تنفر از خلاف ان بتمام النفور
ذاتی او باشد که بدین حیثیه ذاتیه که لا یتخلف عن الذات دائماً بر شهوت
و غضب و هوای نفسانی و هر خیال باطل غالب و قاهر باشد پس او بذاته
بر خلاف حق غالب باشد و ~~مردم دیگر بتوسط~~ او و بخودی خود بطرف
عدل متحرک باشد و مردم دیگر بتحریک او و در این صورت حرکت الی
العدل بیک وتیره و بر میزان مستقیم در تمام عالم در بنی آدم مستقر
خواهد شد و گرنه محال باشد که این مردم که حیثیه غلبهٔ بر هوا و ملاک
این غلبه در ذات انها مفقود است بلا علة دائماً و بدون سبب دائم
بر هوا غالب شوند و انرا مقهور نمایند و اگر در بعض از افراد البشر
باسباب عرضیه احیانا تذکر و تنبه فی الجمله در بعض از موارد حاصل شود
زیاده بر تحفظ فی الجمله باندازه ان تذکری که در او پیدا شده نتیجه نخواهد
داد

داد و پس از انکه ثابت شد که مبدء اول در مرتبه ذات خود صرف العدل و محض العدالة است و گذشت که لازمهٔ این انکه وجود حرکت اعتدالی و سلوک مردم بر طریقهٔ عدل محبوب او بوده باشد بتمام الحب بحدّی که لا یرضی بترکه پس اقتضاء این ان باشد که کسی را در مردم بفرستد که حیثیة ذات او عدل خواهی و عدالت طلبی بوده باشد تا که حرکتها او الی طرف العدل باقتضای ذات او شوند نه بموجب امر عرضی که بر او وارد شود و او را بطرف عدل دعوت کند و او مردم را بطرف عدل سوق کند و تحریک نماید نماید و مردم بتحریک او متحرک شوند تا اینکه حرکت اعتدالی در مردم بمیزان مضبوط برقرار شود و گرنه از عدالت بجز مفهوم ذهنی چیزی نخواهی دید و پس از انکه بعون و هدایت و ارشاد و دلالت منعم کل جلّت عظمته جزء اول از کلّیات نبوت که وجه احتیاج بنبی ست که معلم عدل و مربی البشر ست بطرق مختلفه بخوبی واضح و روشن شد و لله الحمد

لا یخفی ان تلک التعاریف لعبد الغرض [illegible] نعرفها [illegible] ...
قاعدة اللطف المعروف فی الباب محمد یزدی ۱۷/۱۲/۸۴ [illegible]

علی ذلك فوق حمد الحامدین پس بایست بموازین عقلیه در مقام
معرفت اوصاف و لوازم آن برآمد که جزء ثانی از کلیات نبوت است
فنقول بعون عنه و قوته اولاً بایست این معلم مظهر عدل الهی بوده
باشد باین معنی که در مقام خود تمام العدل و کل الاعتدال والا
ستواء را دارا باشد و در ذات او اقتضای انحراف و اعوجاج اصلا
نبوده باشد و لازمهٔ این آنکه آنچه در او است تراوش و نمایش طبع
او است عدل محض باشد (از کوزه برون همان تراود که در او است)
ذات عدل البته ظهورات و بروزات آن عدل خواهد بود نه جور
اقتضای انحراف و اعوجاج در ذات او نیست تا از او تراوش نماید
وگرنه نشود که شخص جائر و کسی که در ذات او اقتضای جور میباشد
ولو فی الجمله حافظ عدل و نکهبان او شود حافظ عدل و حارس
آن عدل محض است نه جور و خیانت و این است آنچه گفته شد که
مبدء تحریک بعدل در نبی بایست ذاتی او باشد نه امر عرضی که بر او
وارد شود او را بطرف عدل حرکت دهد و ثانیاً این معلم اگر معلم
کل

کل العدل فی کل الامور میباشد بایست محیط بهمهٔ اشیا
و حقایق انها بوده باشد تا کذبر ملاک حقوق هریک وجهات
حتی هر چیز بهر نحو که باشد از روی حقیقت ذات او مطلع
شود و بتفاصیل حقوق علی نحو الاحاطة التفصیلیه خبیر و بصیر
شود چرا که اختلاف حقوق از روی اختلاف حقایق اشیا و
واقتضاات ست که در انها میباشد که هر حقیقتی از روی
خصوصیات حقیقه خود اقتضای حقی میکند غیر اقتضا حقی
که در دیکری ست و شاید باین رجوع کند تعلیم الاسماء کلها
که در حق اول الخلفاء الالهیه در قران کریم فرماید و خلاصه
این هر دو صفت راجع باشد بتمامیة معلم الهی فی القوة العلمیة
والعملیة هذا کله فی موطن الثبوت والوجود الواقع فی قبال
عدمه و اما فی مقام الاثبات و راه اینکه این دو صفت یا در او هست
یا نه و دلیل بر او چیست فنقول اکر کسی عارف و دانا بوده باشد در
نوع امور پس نفس مشاهدهٔ اثار وجودیه و حرکات و

سکنات خارجیه که از او صادر شود لیلاً و نهاراً هر کاه بنظر
تامل و چشم بصیرت در انها نظر شود کاشف از صدف او باشد
و حاجتی بمعرف خارجی نخواهد داشت چرا که کسی که حقیقت
باطنیه او غیر از حقیقت این مردم بوده باشد و جوهرهٔ نفس او
متمحض باشد در عدل و علم بحقایق اشیاء البته حرکات و
سکنات و افعال صادرهٔ از او اگر چه بحسب صورت شبیه باشد
با این مردم لکن بحسب حقیقت بکلی مباین است با انها بنحویکه بر
بصیر بینا ظاهر که مخفی نخواهد شد و اما برای عامهٔ مردم پس از
دو راه میتوان بصدق او پی برد چرا که دانستی که علم او محیط است
بحقایق اشیاء پس ارباب هر صنعتی و عالم بهر علمی از احاطهٔ این
معلم بموضوع و محمول علم او بدون تکلف صناعت و اکتساب
علی النحو الاتم الاوفی بخوبی خواهد یافت که علم این معلم از کارخانهٔ
و علمناه من لدنا علما میباشد نه از اکتسابات بشریه و اعمال قوای
قوای بشری و نیز چونکه بر همهٔ اشیاء قاهر باشد چرا که جوهرهٔ
نفس او از روی سعهٔ وجود و علو مقام فایق است بحقایق
انها

انها و از روی فائقیه محیط و مستولی است بر انها پس لازمه اش
این باشد که در هر چیز هر تصرف علی خلاف العاده هر گاه بخواهد
بتواند که رفتار نماید و این دو مطلب معرف صدق او خواهد
بود و معجزات انبیاء که در خارج واقع شده نوعا از این ثمره که
اول علمی است و دویم ~~علما~~ عملی است بیرون نخواهد بود این هم
بایست دانسته شود که همچنانکه تعلیم نمودن قانون عدل الهی را
همچه معلمی که باین دو صفت متصف نیست بایست بنماید کذلك
ریاست این قانون که عبارت باشد از ولایت اجراء ان در ما بین خلق
بایست موکول بخود این معلم یا کسیکه در این دو صفت مثل اوست
بوده باشد و بهمان ملاک که معلم قانون و هادی و مرشد بان بایست
من حیث العلم و العمل کل العمل و کل العدل بوده باشد همچنین مجری
قانون بایست در ذات و اقتضای انحراف نباشد و گرنه مامون نباشد
که در موردیکه جور نفسانی او اقتضا کند بر خلاف عدل حرکت کند
پس حاجت بمجری دیگری خواهد داشت الی ان یتسلسل و

نیز هیچ گونه جهل در او نباشد و گرنه مامون نیست که از روی
جهل در موردی بنحو انحراف حرکت کند و قانون را بر طبق جهل
خود اجراء نماید چنانچه مجری ثانوی قانون اسلام که پس از رحلت
معلم و هادی ان قانون نوبت اجراء از روی مساعدت سواد مردم
باو رسید بهمین ملاك قانون متعین را که باقرار خود او در زمان
معلم قانون جاری بود بر داشت و از بین برد الی یوم الوقت المعلوم
در ما بین جمهور اهل اسلام الا القلیل باقی و برقرار شد و خلاصه
انکه مجری قانون که ولایت اجراء با اوست و مؤسس و معلم قانون
که والی تقنین و تاسیس است هر دو بیك ملاك بایست فی القوة العلمیة
والعملیة بهیچ وجه نقص و قصوری در انها نباشد چنانچه باندك تاملی
واضح است این هم بایست معلوم شود که مرشد قانون عدل و معلم
ان البته بایست اولا موجود شود و در دار وجود قدم گذارد پس
از ان خلق که بتعلیم او متعلم و بتربیت او مربی میباشند چرا که اگر اولا
متعلم موجود شود و بدون معلم زندگی کند لابد ابدا ان قدر
کـه تنها

تنها در دار وجود زندگی میکند حرکات اختیاریهٔ او بنحو انحراف و خلاف
استواء و اعتدال واقع خواهد شد و دانستی که محال است که جور و
انحراف فی نفسه مرضی و ملائم ذات مبدءِ اول بوده باشد پس مرضی
بودن عدل برای ذات واجب جلت عظمته بکل الرضا علی حد لا
یرضی بخلافه اصلا اقتضا کند که امام العدل را اولا بفرستد پس
از ان ماموٌمین را که بدأ و اقتدا کنند نه اینکه ماموم بدون امام
بیاید در دار وجود هائم و حیران و خودسر و خود رو زندگی
کند تا اینکه امامی پیدا شود و او را دلالت نماید و از اینجاست آنچه
در اخبار عدیده از اهل بیت علم و عدل وارد است که اگر دو نفر
در روی زمین خلق شوند ولی انها بایست حجة بر دیگری باشد
وان الحجة قبل الخلق و مع الخلق و بعد الخلق و چنانچه معلم عدل
بایست قبل الخلق و اولهم بوده باشد نیز بایست دائم و مستمر
بماند تا انها بمانند معدوم شوند چنانچه در این روایت تصریح
بان شد والا اگر در بین خلق قبل فنائهم مرتفع شود قانون عدل
هم مرتفع خواهد شد چرا که بقاء قانون در ما بین خلق ببقاء
کسیست که قلب او و حاوی او باشد و بالفرض اگر در صورت کتاب

ان هم در بین باشد مادام که کسی نباشد که تمام جهات و نکات
ان کتاب و انطباق ان را در زمان و اشخاص بدون جهل و شک
و بدون حیف و میل بداند هر اینه ان قانون در بین مردم نخواهد
بود پس بقاء قانون ببقاء کسی است که عالم باشد بقانون و میزان
عمل بان و اگر قانون مرتفع شد لازم اید که در همان قدر که قانون
مرفوع است بلا قانون بوده باشند و چونکه مفروض است که ارتفاع
ان از روی انعدام معلم است که از جانب مبدء است پس عدم قانون
از جانب مبدء اول خواهد بود و لازم اید که حرکات انحرافیه مردم
که در زمان ارتفاع قانون است از جانب او و به تسبیب او بوده باشد
و دانستی که محال است که جور و اعوجاج اولا و فی نفسه بدو رجوع
کند و از جانب او شود و گرنه بایست مرضی او باشد و قد عرفت
وضوح فساده و از اینجاست که هر نبیی پس از انقضای عمر او کسی را
تربیت صفت که تربیت خود از جانب خدا او را کرده بود و او را در ان دو
که دانستی لازم معلمیت الهی است مثل خود میدانست نام خدا
جای خود نصب میکرد و مردم را باو ارشاد میفرمود و گرنه
مردم را نرسد که در هیچ دوره او را تعیین کنند چرا که اولا




مردمان هوا و هوس که جمهور خلق و سواد اعظمند مجالست
که بر عدل محض اجتماع کنند بلکه با او منافر باشند و اجتماع
انها البته بر کسی باشد که با هوا و هوس انها نزدیک باشد و ثانیا
این دو صفت از امور خفیه و معانی غیبیه است که احاطه باطراف
وحد و دان برای جمهور خلق ممکن نیست و حس این مطلب
در انها نیست که بتوانند وجود انرا در کسی تمیز دهند ذوق
عامه کجا و احساس کل العلم والعدل بحدوده واطرافه کجا مگر
کسی که خود او صاحب این دو صفت بوده باشد که مجانس خود را بالقطع
والیقین لا بالظن والتخمین بشهود عقلانی و احساس لبی خود بشناسد
این هم بایست بدانی که معلم الهی که دانسته شد که عالم است بحقایق
اشیاء که ملاک معرفت حقوق است که نسبت بانها در میزان عدل
بایست ملاحظه شود البته بایست ان علم در تحت اقتدار و استیلای او محفوظ
بوده باشد نه اینکه زمام ان بدست او نباشد گاهی از جهت عوارض قهری
فراموش کند و مبدل شود بجهل مرکب باین معنی که چیزی را از روی
سهو و نسیان حکم او را خلاف انچه هست خیال کند یا انکه مبدل شود
بجهل بسیط باینکه چیزی را بالمره فراموش کند و در هر دو صورت

لازم اید که میزان عدل در نزد او خلاف خلاف میزان عدل شود و بان
اندازه که سهو و نسیان عارض او شده از میزان عدل خارج خواهد شد
و بان حد از عهدهٔ اقامهٔ عدل بر نیاید علاوه انکه دانسته شد که
علم این معلم باشیاء فوق الطبیعه است و از روی احاطهٔ نفس اوست
بحقایق اشیاء الا اقل چون ملائکه در این نحو از علم سهو و نسیان که از لوازم
علوم اکتسابیه طبیعیه است نه فوق الطبیعه تعقل نخواهد شد بلی اگرچه
در نفس او اصلا قصوری نباشد که مورث غفلت یا سهو او شود بلکه
در کمال اقتدار و استیلا قاهر باشد بر معلومات و جهاتیکه راجع است
بنفس او لکن از جانب مبدء کل در بعضی از موارد که بین یدیه حاضر است
از جانب ملک که در حقیقت دست خدا است انفعالی برای او حادث
شود نه اینکه از روی قصور و ضعفی در نفس او بوده در این صورت
فسادی بر ان مرتب نشود و موجب این نشود که میزان عدل و استوا
میزان انحراف و اعوجاج شود و نیز منافی با اینکه علم او فوق الطبیعه است
نخواهد بود و از این بابت است روایت نوم نبی و قضا شدن فریضهٔ
صبح و امثال ان انیهم باید دانسته شود که قانون عدل پس از انکه

در تمام حرکات و سکنات مردم جاری است پس مجری این قانون
بر تمام حرکات و سکنات انها والی خواهد بود و همه در تحت ولایت
او مقهور و در تحت اوامر و نواهی او کالمیّت بین یدی الغسال خواهند
بود و بتحریک او بطرف عدل متوجه شوند هذا من حیث القوّة
العملیه و اما القوّة العلمیّه پس از انکه علم بقانون عدالت تامّه که شامل است
همه حرکات و سکنات و هر چه که بانسان راجع باشد از طرف معلم عدل
شد لازمه اش این شود که انسان از تحت تعلیم او در همه امور خارج نباشد
و کسی را جز او نشناسد و از دیگری نگیرد مگر باذن او که در حقیقت در این
صورت از او گرفته چنانچه مفتاح العلوم الالهیه و باب العلوم النبویّه
در وصیت بکمیل فرماید یا کمیل لا تاخذ الا عنا تکن منا و حاصل هر
دو مطلب اینکه انسان در تحت ولایت او است علماً و در تحت تربیت
او است عملاً بعد ذلك باید چیز دیگری ملاحظه نمود که ایا در عمل
کردن بموازین عدل استناد بمعلم عدل لازم است یا اینکه پس از معرفت
قانون زیاده بر عمل من غیر لزوم الاستناد چیز دیگری لازم نیست
فنقول پس از انکه معلوم شد که میزان عدل و خطا اعتدال و استوا

ادق من السیف وادق من الشعر هست وانسانرا نوعا راه معرفتی
که احاطه بتمام جهات ان پیدا کند از طرف خود نیست مگر از طرف
ان معلم پس مبدء حرکت وعلت تحریک شخص در هر حرکتی از حرکات
عدلیه فقط ان معلم خواهد بود نه غیر ان ولیس الاستناد الا هذا
واگر فرض شود که در موردی عدل بود حرکتی از حرکاترا از غیر ان
معلم اخذ کرده ودر مقام عمل علت حرکت خود را تعلیم ان
غیر قرار دهد نه تعلیم ان معلم در این صورت چون ولایت تعلیم
ونیز ولایت تحریک با او نیست ومعنای ولایت تحریک با او بودن
اینکه حرکت شخص از روی تحریک او باشد وبمطاوعه او واقع شود
پس اگر چنین نباشد از تحت ولایت او خارج شده وان عمل اگرچه
بحسب وجود خارجی با میزان عدل مطابق باشد لکن چون از روی
ولایت ولی عدل نیست از درجه اعتبار بکلی ساقط خواهد بود
وهذا هو الوجه فی وجوب الاستناد الی دلالة الولی چنانچه در روایت
(لو ان رجلا قام لیله وصام نهاره وحج دهره وتصدق بجمیع ماله
ولم یعرف ولایة ولی الله فیکون اعماله بدلالته فیوالیه ما کان له علی الله
ثواب

ثواب حاصل انکه اگر کسی تمام عمر خود را بعبادت صرف کند و انحاء
عبادات را بجا بیاورد لکن بدلایه ولی خدا و ولایة او نباشد اصلا
اثری ندارد و چگونه اثر کند و حال انکه حق العدل و حقیقت این
باشد که کسی که از جانب اصل العدل و مبدء العدل بر ریاست و قیادة
عدل مقرر شده همه حرکات و سکنات عدلیه باو منتهی شود و بتوسط
او تصاعد نموده بدرگاه الهی واصل شود نه اینکه هر بوالفضولی
خودسر و خودرو از رئیس خود اعراض کند و از سیادة او سر بپیچیده
میخواهد من عندی طاعتی بیاورد و عدلی اقامه کند که خود این
طغیان و سرکشی است برئیس خود و از شئونات ظلم و جور خواهد بود
بعد ذلك نقول پس از انکه معلوم شد که شخص باید در تعلیم خود
ناظر باو باشد فقط نه غیر او و در حرکت خود بتحریک او متحرك باشد نه
نه دیگری پس لازمهٔ اش این شود که همه علوم جاریه در خلق از شئون
علم او و راجع باشد باو و نیز همه حرکات الی العدل که در عالم واقع شود
از شئونات حرکت او الی العدل و معلول تحریکات او شود فهو علت
کل علم و کل عمل او کل عمل و کل علم راجع الیه و لازم این انکه بو

بوهر عملی که دم بدم جاری باشد و نیز بوهر علمی و هر حرکتی الی الحد
که از کسی سر زند والی و سلطان بوده باشد لکون الکل به و منه و الیه کما
ان الکل تحته و من رعایاه و بر این مطلب امور دیگر مترتب شود اول آنکه چون
ملائکه قرب انها بمبدء شئونی نسبت که راجع است باو و بعبارة اخری
ظهورات علم و عمل او است پس اگر بخواهند که رجوع بمبدء کنند
و بدرگاه او بعبودیت و ذل سؤال و مسکنت وارد شوند
بایست از طرف او باشد چرا که از همان راهی که ملائکه قرب انها است
بمبدء بایست باو توجه کنند و بوسیله آن راه حوائج خود را عرضه دارند
چرا که خود انها فی نفسه باو راهی ندارند بلکه طریق الی الله او است
پس بایست از آن طریق بطرف او سیر کنند و هذا معنی التوسل بهم
فی مقام الدعاء و طلب الحوائج دویم آنکه لازمه کون الخلق عیال الله فی
العلم و العمل این شود که کمال خضوع و نهایت انخضاع برای او داشته
باشند و قدر این دو نعمت بزرگ علم و عمل را که از طرف او دارند بدانند
و کمال تشکر از او در هر حال از دست ندهند و روح ثناء باو است
و دعاء در حق او و طلب رحمت برای او از مبدء کل که حقیقت صلوات
باین مطلب راجع باشد و هر چه در این مطلب ساعی بوده باشند و اهتمام
کنند

کنند حق نعمت ان معلم را فی العلم والعمل ادا خواهند کرد واین سلت
یکی از اسرار فضیلت صلوات بر اهل بیت علم و عدل صلوات الله
علیهم سیم آنکه لازمهٔ اینکه او ولی علم و عمل خلق است وهمه از شئونات راجع
باو است این باشد که در موقع حصول انحراف واعوجاجی از جانب خلق
سئوال عفو واغماض از مبدء کل کردن حق او خواهد بود چرا که از کسان
خود وانحرافاتیکه در خط تربیت او وقوع یافته معذرت میخواهد و طلب
عفو دارد و هذا هو ملاك الشفاعة فی یوم القیمة چهارم انکه اگر یکی
از معلمین از سایرین اکبر واتو لی شد که ما بقی در تحت تربیت او باشند
ولو بحسب عوالم فوق پس شئون تعلیم و تربیت سایرین همه از شئون
تعلیم و تربیت او خواهد شد ولازمهٔ اش سه چیز قبل است که انها هم
در مقام رجوع الی المبدء او را طریق خود قرار دهند ونیز کمال التشکر
والخضاع از او دارند ونیز شفاعت ان معلم کل انها را خواهد کرفت
چنانچه این هر سه مطلب از انبیاء سلف نسبت بحضرت خاتم الانبیاء
صلوات الله علیهم اجمعین ماثور و معلوم است واز این بیانات
فساد مسلك وهابی که توسط معلم را بکلی القا میکند واضح وروشن

شد چرا که دانستی که استناد باو در علم و عمل لازم و کمال خضوع و تشکر
از او لازم و توسل باو در مقام دعا لازم است و کذلک در خلفای
آن معلم که هر یک در دورهٔ خود معلم و مربی عالم اند پس استناد بانها
و تشکر از انها و توسل بانها در مقام دعا لازم است بهمان ملاک
که در معلم اول بود و از این مطلب هم نباید غفلت کرد که پیش از این
گذشت که خلق عالم بملاک قیام بعدل و اقامهٔ الاعتدال و الاستوای است
چنانچه در قرآن کریم است ربنا ما خلقت هذا باطلا و لازمهٔ این انکه اقتضای
و عنایت و احسان بخلق بملاک قیام انها بعدل و اقامهٔ ان خواهد
بود چنانچه قیام انها بجور و انحراف و خلاف عدل الملاک سخط و غضب
و ترک لطف و عنایت است و لازمهٔ این مطلب دوامر است اول
انکه اگر کسی بخواهد از مبدء اول اقتضای کند و رحمت و عنایتی
از او طلب نماید باید بانکسی که وجود او ملاک العدل و تمام الاعتدال
است متوسل شود بانیکه صلوات براو و طلب رحمت در حق او را
مقدم بدارد تا بوسیلهٔ او حوائج خودش لیسا باشد که مقبول شود
و وجهی که اول گفته شد در تقدیم ولی عدل و توسل باو در مقام
دعا

دعا از این باب بود که چون از طرف او قرب بمبدء باو توجه نماید
واین وجه از بابت آنستکه ولی عدل چون ملاک عدل واعتنا است
سر او راست باینکه توجه رحمت باو شود پس او را مقدم بدارد لیسا
باشد در ضمن بخود هم رحمتی برسد وحوائج او قرین اجابت شود ونه
فقط طلب رحمت در حق ولی عدل را بر حاجت خود مقدم بدارد
بلکه زیاده بر این او را شفیع خود بیاورد وخدا را باو بخواند تا بوسیله
او که تمام العدل وملاک التفضل والعنایه است شاید حاجت او
مقبول افتد واین است سرّ اینکه قبل از ذکر حاجت صلوات بر اولیاء
عدل پس از آن قسم دادن بحق آن بزرگواران از آداب دعا قرار
داده شده دویم آنکه فیوضات ابتدائیه هم که بخلق میرسد انهم بملاک
وجود عدل وقیام باو وسلب ما بین مردم وسایرین بتبع انها
انها مورد افاضات واقع میشوند والا وقوع اعوجاج والحراف
ملاک سخط وغضب وبی لطفی وبی عنایتی است از طرف مبدء اول
که جز از مسلک عدل چیزی نه پسندد وبغیر از او چیزی نخواهد
نه ملاک لطف ورحمت وفضل پس هر چه فضل وعنایت از طرف

او بر خلق وارد شود مادامی است که ملاک عدل وحقیقة العدالة
در انها قائم هست وبطفیل او وتبع او است وهذا هو السر فی ما ورد
عنهم علیهم السلام ان نزول الامطار والارزاق ببرکتهم ولسؤالهم
فهم یسئلون عن الفیاض الاول وهو ینزلها اجابة لهم وتفضلا
علیهم وایضا هو السر فیما ورد عنهم من انه لولا وجود الحجة فیما بین
الخلق لساخت الارض باهلها چونکه ملاک فیض ورحمت مرتفع
شد پس رحمت وفضل که ملاک حیوة خلق ولوازم اوست مرتفع
خواهد شد فذلکه فیها اربعة امور الاول اتصال بمعلم عدل
وبستگی باو وتوسل بد وملاک جبران انحرافات وفساد انی است که
از ما سر زند بلکه هر چه بستگی زیاده شود گذشته از جبران انحرافات
وکفارهٔ سیئات موجب نزول خیرات وتهذیب نفس وغلبه او
بر شیطان که ضد عدل است خواهد شد چرا که هر چه بستگی او بولی
عدل زیاده شود نفس او بحقیقة العدل نزدیک خواهد شد و
هر چه باو نزدیک شود از خلاف عدل ومنافرات ان دور خواهد
گردید وهو الملاک فی کل السعادة وکل البعد من خلافها

او بر خلق وارد شود مادامی است که ملاك عدل وحقیقة العدالة
در انها قائم است وبطفیل او وتبع او است وهذا هو السر فی ما ورد
عنهم علیهم السلام ان نزول الامطار والارزاق ببرکتهم وبسؤالهم
فهم یسئلون عن الفیاض الاول وهو ینزلها اجابة لهم وتفضلاً
علیهم وایضاً هو السر فیما ورد عنهم من انه لولا وجود الحجة فیما بین
الخلق لساخت الارض باهلها چونکه ملاك فیض ورحمت مرتفع
شد پس رحمت وفضل که ملاك حیوة خلق ولوازم اوست مرتفع
خواهد شد فتلخص انه فیها اربعة امور الاول اتصال بمعلم عدل
وبستگی باو وتوسل بد وملاك جبران انحرافات وفساد ذاتی است که
از ما سر زند بلکه هر چه بستگی زیاده شود گذشته از جبران انحرافات
وکفارهٔ سیئات موجب نزول خیرات وتهذیب نفس وغلبهٔ او
بر شیطان که ضد عدل است خواهد شد چرا که هر چه بستگی او بولی
عدل زیاده شود نفس او بحقیقة العدل نزدیك خواهد شد و
هر چه باو نزدیك شود از خلاف عدل ومنافرات ان دور خواهد
گردید وهو الملاك فی کل السعادة وکل البعد عن خلافها

وابن است

واین است سر فضیلت صلوات وامثال ان چراکه بستکی مذکور که ملاک کل السعادة
است بصلوات حاصل خواهد شد وهرچه اکثار دران کند موجب شدت
بستکی است وهرچه نفس بطرف انها تصاعد کند ونزدیک شود بهمان
میزان ازطرف انها بد و توجه واقبال خواهد شد وفیه مالاعین رأت
ولا اذن سمعت ولاخطر علی قلب بشر در زیارت جامعه است که وجعل
صلواتنا علیکم وما خصنا به من ولایتکم طیبا لخلقنا وطهارة لانفسنا
وتزکیة لنا وکفارة لذنوبنا واین مطلب پس از تامل که کفته شد بمیزان
عقل است نه صرف تعبد دویم آنکه هرگاه کسی مزاحم معلم عدل شود که در
مقام تعلیم وتربیت خلق برآید ومانع شود از اجراء قانون در مابین
مردم واز تعلیم ان وبواسطهٔ مزاحمت او رشته اقامهٔ عدل مختل شود
وانحراف واعوجاج درمابین مردم باقی بماند بلکه قوة کیرد پس بهمان
ملاک که در طرف عدل کفته شد که هرحرکت اعتدالی که در مردم واقع
شود چونکه بواسطهٔ تربیت وتعلیم معلم عدل است این در حقیقت
از شئونات عدل وعلم واز شعب اعتدال واستواء ان معلم خواهد بود
همین نحو هم هرچه انحراف واعوجاج الی یوم القیمة درمابین مردم

واقع شود که بواسطهٔ تزاحم وتمانع ان شخص مزاحم باشد که مانع شده
ان معلم را از اقامهٔ عدل من اول الامر پس همهٔ این انحرافات واعوجا
جات بان شخص مزاحم راجع شود وهمهٔ عالم از انحراف واعوجاج
او پر باشد واوست اصل الاعوجاج وملاك الانحراف فی کل ذلك
واما انحرافاتیکه متقدم بر وجود این شخص مزاحم از اول خلقت عالم
تا زمان وجود او واقع شده پس اگر چه بحسب ظاهر نظر راجع باین
شخص مزاحم وتسبیب او نیست تا باو رجوع کند لکن از بابت دیگر
این شخص مزاحم نیز در انها شریك وسهیم خواهد بود چرا که هر گاه
شخص بطبع خود جور خواه وانحراف طلب شد هر جا باشد وهر چه
از پیش برود واین صفت در او قوة داشت وبدین سبب مزاحم معلم
زمان خود شد پس البته هر عدلی منافر ومبغوض او خواهد بود
بود واگر بتواند با ان مزاحمت خواهد کرد وبهمان ملاك که با معلم
زمان خود مزاحمت میکند اگر در از زمان قبل بود با انها نیز
مزاحمت میکرد ولازمهٔ این انکه بهمهٔ انحرافات سابق بر خود باشد وبکل
الرضا راضی خواهد بود ومزاحماتی که با معلمین قبل از او شده
پسندیده

پسندیده و مرضی اوست که اگر جور او بود زیاده بران مزاحمین فساد میکرد
چنانچه در دوره جور کار را باخر رساند و هیچ کسے تمام فسادات عالم
وجورهای واقع در اسیکه انزا اگر تصور میکند مرضی و محبوب او خواهد
بود و بوجود انها خوش وقت و خوش حال است اگرچه خود او نکرده
باشد والراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم پس در تمام انحرافات عالم
ولوکه قبل از زمان او شده سهیم و شریک خواهد بود وار اینجاست که قائم
بعدل که اخر المعلمین است پس از ظهور دو شر ان دو نفر را که ختم بهما
الجور زنده میکند و تمام جورهای عالم را من اوله الی اخره بر انها
بار میکند سیم مابین عدل وجور و انحراف واعتدال غایت المکدر
اختلاف و کمال مناقض و منافرت است پس لابد کسے که ملائم عدل و محبوب
و پسند او است نشود که انحراف و اعوجاج ملائم و پسند او باشد بلکه از
ان نهایت اعراض و باان کمال منافرت خواهد داشت والبته مابین این دو
دسته عدل و علم و جور و جهل کمال منافرت و کشمکش خواهد بود
الی یوم القیام پس مسلک صلح کل که مرضی جماعتے از صلح صوفیه است باطل
خواهد بود حق را با باطل و عدل را با جور وعه انحراف با استقامت

هیچ وقت صلح ننموده ومحال است که باشد وشخص هرچه از جور بیزار خط
جوید واز مناط ظلم تبرّی نماید ونفس خود را تبعید کند وکناره
گیرد بهمان میزان از جور دور وبهمان اندازه بعدل نزدیک شود
واین است ملاک معادات با اعداء الله واعداء اولیائه چهارم پس
از انکه معلوم شد که هدایت ورشد یکه در شخص حاصل میشود
معلول ارشاد وهدایت معلم عدل ومولود از اوست ودر طول ان
ومتقوم است بدو وقائم است باو بمنزله اشعه واظله میباشد که
از او تکوین شده پس روح ایمانی که در ما حاصل شود در حقیقت
ظلال روح ایمانی است که در او است وفعلیة انسانیت ما که بتربیت
وتعلیم اوست ظلال انسانیت کامله او است پس فرع او خواهد بود
بحقیقة الفرعیه وتابع او باشد بحقیقة التبعیه ولازمه فرعیت وتبعیت
حقیقیه واصل بودن او بحقیقة الاصلیه ان است که وضعا لا بصرف
التکلیف که اولی باشد از ما بنفس ما چنانچه در خطبه غدیریه فرماید
الست اولی بالمؤمنین من انفسهم وپس از انکه اولی شد از ما بنفس ما
پس نفس ما را در مقابل اراده او اختیاری نیست هرچه از ما بخواهد
وهر تصرف

وهر تصرفی در ما بکند وضعاً حق تقابل و معارضه نداریم کالمیت
بین یدی الغسال و این است حقیقت عبدیه ما برای ولی عدل و معلم
و مربی عدالت و مالکیه او ما را چنانچه در اذن دخول حرم مطهر
انها میخوانی عبدك وابن عبدك وابن امتك المقر بالرق لکم
والازمه تسلیم وانقیاد برای این مطلب این باشد که ما او را ترجیح
دهیم و مقدم داریم رضای او را بر رضای خود مصالح او را بر مصالح
خود و در قلب برای او خاضع و خاشع باشیم و با هر کس که دلش از او
منحرف است منحرف و با دوست او دوست باشیم بفرح او فرحناك و بحزن
او محزون شویم وخلاصه آنکه در حب و بغض وفرح و حزن و اراده
و اختیار تابع محض باشیم و در هر چه چشم ما با او دوخته و دست ما
بطرف انها دراز هر چه بدهند و هر چه بخواهند و هر چه بگیرند
اصلا نفیی و اثباتی نداشته باشیم چنانچه در روایت است الناس عبید
الحمد و از این بیانات معلوم معلوم شد که این عبارات که در
دعوات و زیارات و غیر ان ماثور از اهل بیت علم و عدل است
بموازین حقلیه تامه است نه صرف تعبد یا تعبیرات مجازیه که در مقام

اغراق گفته میشود من بنده شما هستم مثلا و این عبدیت
و اولویت نه چون عبدیتی است که بازاء مال واقع میشود چراکه
ان عبد را مولی بهر که فروخت حق مولویت در ازاء ثمن بمشتری منتقل
شود و این حق که وضعاً مختص است بولی عدل قابل نقل و انتقال
نباشد بلکه قابل ازادی هم نیست چراکه در عبد بیکه ازاد کردی
مولویت مولی ساقط میشود و مولویت و اولویت ولی عدل قابل
اسقاط نیست هذا کله فی الکلیات الراجعة الی النبوات که خلاصه
جزء اول ان بیان احتیاج خلق است بوجود معلم عدل و مربی
عدالت و خلاصهٔ جزء ثانی اوصاف ان معلم که ولی عدلست و انچه
لازمهٔ عقلی و لایة اوست و نیز لازمهٔ تعلیم و تربیت او نسبت بمتعلمین
که عند العقل ثابت و لازمست پس از انکه معلوم شد که بایست
از جانب خدا کسی در مردم بیاید که انها را العدل تربیت کند
و قانون عدل را بانها تعلیم نماید و این هم معلوم است که جماعتی
این مقام را مدعی شدند و جمعی هم بهر یکی از انها گرویدند و
قانونی از انها اخذ کردند حال ما باید در مقام فحص برائیم که
کدام

کدام یک از انها در دعوی خود صادقند و قانون انها قانون عدالتی است که از جانب مبدء العدل و اصل العداله در مردم فرستاده شده است فنقول ادیان حاضره چون دین یهود و نصاری و مجوس و غیر انها از ادیانیکه مبدء حدوث ظهور انها قبل از حدوث دین اسلام است حقیقت انها در زمان حدوث خود منافاتی با حقیقت دین اسلام ندارد میشود که حدوث انها در زمان خود حق باشد و دین اسلام انها را نسخ کرده باشد پس بحث از صحت انها در زمان خود برای ما فایده ندارد صحیح هم که باشد اولا بعد نسخ شده باشد بالفعل باطل خواهد بود پس باید فحص از صحت و فساد انها بحسب زمان حاضر نمائیم و این مطلب بان شود که در دین اسلام نظر کنیم اگر او را صحیح یافتیم و او وجه بطلان بکلی عاری دانستیم فهمید که باید ادیان سابقه بر فرض اینکه از اول صحیح باشد منسوخ خواهد بود و اگر کسی بالفرض الباطل انرا صحیح نیافت باید از ادیان سابقه بر اسلام و صحت و فساد انها در این زمان فحص نماید فنقول اولا کلیات نبوت و لوازم

عقلی اثرا که دانستیم و عقل سلیم بدون شائبه شك صریحاً بدانها
حکم نمود باید ملاحظه کنیم که در دین اسلام موجود است یا نه
که اگر فرضاً نباشد قانون عدل که از جانب اصل العدل و مبدء
العداله بوده باشد نخواهد بود چنانچه ادیان دیگر چون فاقد انهااست
فساد انها فی نفسه بر ما معلوم است قبل از قیاس انها بدین
اسلام که یکی از انها این بود که مادامی که ان دین باقی و برقرار است
بالبست ولی العدل که در نفس خود کل العدل است بدون شائبه جور و
کل العلم است بدون شوب جهل در مابین اهل ان دین باقی باشد
و نشود که هیچ کسی با این حیوة ظاهری در مابین انها نباشد و دین
انها باقی بوده باشد پس هر دین که ادعای بقا کند بدون بقاء این شخص
بکلی باطل و عاطل خواهد بود و از اینجاست که فرق اسلامیه دیگر غیر
از فرقه محقه امامیه محکوم بفساد اند چونکه از این مطلب و لوازم عقلیه
ولایت عدل و علم که دانسته شد عاری میباشند بر خلاف این فرقه
که بر تمام کلیات نبوت و لوازم عقلیه ان ملتزمند و ثانیاً دین حق
باید بتمام امر مشتمل باشد تا تمام شود و گرنه ناقص خواهد بود اولا
دعوت بمبدء کل و صفاتیکه لایق ولیست من وحدة الحقة الحقیقیه

من دون




ع/ لا یخفی ان ...
... الامام ...
۸۴/۱/۱۹
محمد یزدی

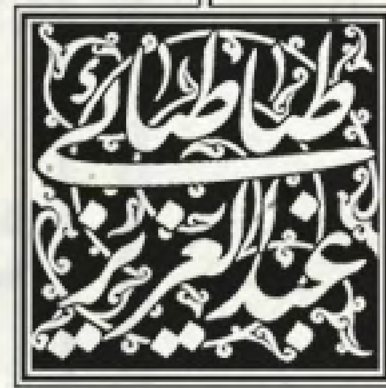
من دون شوب كثرة فيه اصلا لا ذاتا و لا صفاتا و باقی صفاته الجلال والجمال بدان وجه که در مجلد اول دانسته شد پس از آن دعوت بحقوق مولویت او و آنچه مقتضای عبودیت ماست که چه گونه او را بشناسیم وستایش کنیم دویم دعوت بولی عدل و معلم قانون و اوصاف و حقوق او و آنچه لازمه سلوك با اوست سیم دعوت باخلاق فاضله و ردع از رذائل اخلاق و تفاصیل هر یك چهارم تفتیش حقوق عامه مردم من کل فرقة شخصا و نوعا و ما یترتب علیه پنجم تحدید سیاسات وحدود و مجازات آنکه از میزان عدل تعدی کند ششم دعوت بدان جزء و تفاصیل مجازاتی که بموافق عدل یا مخالف آن داده خواهد شد بعد ذلك نقول بر خبیر دانا که عارف باشد بدین پاك اسلام باوضح وجهی واضح است که جهات ستة مذکوره در این دین متین مبین نه بنحوی ثابت و مقرر است که بتوان دست مخلوق بطرف آن دراز باشد و عقل مخلوق اولا و فی نفسه بد و احاطه نماید چنانچه هر چه ادوار بر او میکذرد در دوم مردم بیشتر ظاهر و هویدا و تربیت میشوند محاسن این دین مبین و مصالح آن بیشتر ظاهر و هویدا میکردد چنانچه ادیان دیکر از باب اینکه

در این شش امر تا تمامند که هر کس در تفصیل انها نظر کند بخوبی
میابد بعلاوه مشتملند بر اموریکه عقل صریح بفساد انها شهادت
دهد چون تثلیث در دین نصاری و ثنویه در دین مجوس
وغیر انها پس عدم صحت انهای نفسه گذشته از قیاس بدین اسلام
معلوم است پس بعضی از انها از اول فاسد بوده وانهم که معلوم است
از اول فاسد نبوده بواسطهٔ مرور زمان وعدم وجود حافظ
معصوم که لازمهٔ منسوخیه اوست از بین رفته واین مفاسد در ان
ان پیدا شده وثالثاً چنانچه هر طبیبی را هرگاه بخواهیم بر صدق
طبابت او مطلع شویم یکی از طرق استکشاف ان رجوع بمعالجات او است
اگر دیدیم مرضی را بخوبی معالجه میکند وهر کس باو رجوع وبمعالجه او عمل
نمود بخوبی صحت یافت در این صورت میفهمیم که این شخص در دعوای
طب خود صادق است کسی هم که دعوی کند که من معلم عالم که از جانب
خدا باین شغل مامورم باید در حسن تربیت وصدق معالجات
روحانی او تامل کرد پس از انکه دیدیم دعوای خود را اولا در مکه ظاهر
کرد وخورده خورده کلمهٔ او بالا گرفت وصیت توحید معبود بحق
در بلادیکه عبادت احجار واصنام برای انها طبیعت ثانویه بود
بلند

بلند بود شد و دعوت باخلاق فاضله و محاسن عقلیه و ترك رذائل
وقبائح عقلیه شیوع یافت و مردمان وحشیه صرف که در ازمان مستمرات
وزنا و سرقت و چپاول و غارت و اینکه هر غالبی در مقام قهر مغلوب
وهر قوی در مقام هضم ضعیف بوده باشد نهایت انهماك وانغمار
داشتند بسیادت وقیادت این معلم عدل بکلی استحاله شدندو از
اعمال قبیحه و اخلاق رذیله از انها مسلوب شد و در عوض عبادت احجار
واصنام اقسام عبادات معبود یکتا از صوم وصلوة و غیر انها که هم
در نظر پاك بین عقل بکلی ممدوح و مستحسن است ثابت و برقرار گشت
جمهور مردم بتوحید خدا و تمجید انبیا و تصدیق همه کتب نازله الهیه از
هر طرف و هر جانب کویا گردید و بالجمله جزیرة العرب که شوره زار کفر و
شرك و مجمع خار و خاشاك ظلم و هر جور و فساد بود چنانچه براربابِ اطلاع
پوشیده نیست در این زمان قلیل که بوجهی بیست سه و بوجهی دیگر
ده سال تقریبی است بقوۀ نافذۀ فعاله محیرة العقول این نور مشرق
الهی گلستان عدل و توحید شد و بجای کهنه اشجار عتیقه سبعیه

محضه وحیوانیه صرفه که از بقایای دوره جاهلیه بود تازه نهالهای
انسانیه تامه کامله بادوره وگلهای رنگ رنگ عبودیه خالصه الهیه
شکفته گردید که درهیچ دوره از ادوار انبیاء سلف ومعلمین قبل عشری
از اعشار این قوه تاثیر وحسن تعلیم وتربیت دیده وشنیده نشده
ونه فقط در زمان خودان معلم عدل این تاثیرات واقع شد
بلکه پس از رحلت ا والی حال که هزار سیصد اندهست در مابین زیاده
از سیصد ملیون خلق صدای توحید وعدل ودعوت بکمالات
انسانیه از برکت اضافه وانتساب بان معلم عدل بلند است که درهیچ
ملتی که در این کره حاضرها کنند بدان اندازه نیست چنانچه بر هر
کس که از حال این کره وملل متمدنه وغیر متمدنه آن مستحضر است بخوبی
معلوم است وچه بسا بزرگان از علما وحکما ونفوس کامله که از مبدء
اسلام الی الحال بواسطه متابعت تعلیمات این معلم عدل بمقاماتی
تصاعد نموده اند که دست کسی بدامن آنها نمیرسد که درهیچ ملتی
از ملل وامتی از امم بدان اندازه بلکه عشر انهم نیست واگر ملت
اسلامیه را از اول الی حال روی هم رفته ملاحظه کنی وملل دیگر را

هم

[illegible]

هم نیز از مبدء حدوث الی حال بنجی و نفوس کامله و بزرکانیکه در این ملت من اولهم الی اخرهم تربیت شده اند وعلوم دینیهٔ الهیه که در مابین انها تربیت روحانی خلق جاری بوده وهست بملل دیکر قیاس کنی وتربیت شده ها وعلوم روحانی انها را با ملت اسلام موازنه کمان دارم از قبیل موازنه یک با هزار خواهد بود ایا با این تفصیل ملل دیکر ملت عدل وتوحید است نه این ملت یا اکر توحید است وعدلی در عالم یافت شود ونمیشود نباشد چنانچه معلوم شد باز در این ملت است وعلی الباقی السلام توماس کار انکلیسی معروف در کتاب الابطال که در تعداد بطلهای عالم نوشته از جمله صادع دین اسلام را ذکر کرده از جمله در ضمن ان کوید نزد کتر عادی که بر شخص متدین است انکه اصغا واستماع کند قول کسی را اکر کوید دین اسلام کذب وصاحب ان اهل خدعه وحیله است باید ما با این جور اقوال سخیفه مجادله کنیم رسالة التیکه مدة دوازده قرن است مابین ملیونهای از مردم چون سراج منیر میدرخشد وملیونهای از خلق که از حد وحصر خارجند عمری با او کذرانیده وعالم را بدرود کرده اند ایا احدی از شماها کمان میکند که کذب وخدعه باشد من که هرکز نمیتوانم این خیال را بجور راه دهم اکر بشود که کذب وتدلیس باین اندازه

در مردم رواج یابد و باین حد مردم او را تصدیق کنند پس
این همه مردم ابله و دیوانه باشند و حیوة دنیا عبث و ضلالت
محض باشد یا معشر الاخوان ایا هرگز دیده اید که شخص دروغ
گو بتواند دینی در مردم از روی دروغ بگذارد و مستقیم و استوار
شود عجبا والله شخص دروغگو هم نمیتواند یک طاقی از کچ و اجر بنا
کند پس او بخواص کچ و اجر و سایر لوازمات خانه اگر دانا نباشد
چگونه شود هیچه بنائی بیا ورد مگر تلی از کچ و پارهٔ اجرهای شکسته
انباشته کند که بزودی منهدم خواهد شد و اثار ان محو و نابود
شود که گویا از اول نبوده نه اینکه دوازده قرن دعائم و ستونهای
ان در کمال استحکام باقی بماند و ملیونها از خلق دران ساکن شوند
و نیز گوید هزار و دویست سال میکذرد که اسلام دین قویم و صراط
مستقیم برای خمس اهل عالم که از روی یقین خالص و صمیم قلب بان
میگروند که هرگز نصاری بدین حو ربدین نحو ثابت و راسخ نیستند
در بلد قاهره یعنی مصر میبینی کسی در طریق راه میرود پاسبان شب
با و فریاد میزند من السائر یعنی کیست که عبور میکند ان شخص در
مقابل پاسبان فریاد میزند لا اله الا الله یعنی پس از وفات بانی
این

هذا ... ... و ... ...

بکلمه بهزار ودویست سال هنوز این کلمه در بازار مصر بکمال استقامت
واستحکام در حرکت هست واین کلمه توحید وتهلیل ونیز کلمه تکبیر
زمزمه ان در روح ملیونهای ادم هم هنوز باقی است میبینی فقها
اسلام باکمال غیرت در دین خدا وفناء در حب او هنوز در مقابل
ملت هند وچین باثبات ورسوخ کامل ایستادگی ومعارضه
میکنند وضلالات ووثنیت انها را محو وجای ان کلمه توحید اسلام
استوار میکنند وچه خوب عملی است کار انها یعنی انها نتیجه صدق
صاحب او است وگرنه کی بود این همه بها وفروغ نباشد تلبیس
چراغی است که افروختنی نیست الحمد لله اولاً واخراً

بجهت آقای اسید باقر سلمه الله تحریر شد باقل الحاج
حاجی علی اکبر مشروط باینکه یك شب جمعه مخصوصاً یك
زیارت در حرم مولی الموالی بنیابت بنده بجا بیاورند
چونکه مجاناً تحریر شد بتاریخ غره شهر جمادی الاولی
١٣٤٠
سنه

[illegible]

[illegible]

ايضاً في النبوة





بسم الله الرحمن الرحيم

بعد الفراغ عما يتعلق بالواجب الذاتي من ذاته وصفاته وافعاله ودفع الشبهات الناشئة عن اصحاب المادة بحوله تعالى وقوته فلنشرع في ما يتعلق بالنبوات فنقول بعد ما علمنا ان العدل الذاتي يقتضي فعل العدل والاستواء التام في مقام الفعل كما هو كذلك في مقام الذات وعلمنا ان الملائمة الثانوية بعد ملائمة ذاته لذاته هي ملائمة افعاله العدلية الخالية عن الانحراف والاعوجاج لذاته العدل المحض وملخصه ان العدل المحض في مقام الذات لا يقتضي سوى العدل المحض في مقام الفعل وهذا معنى ملائمة الفعل العدلي لذاته العدل فلا يفعل الا العدل ولا يظهر منه سوى الاستواء والاعتدال من غير انحراف والاعوجاج اصلاً وبعد ذلك فنقول لو فرضنا ان موجودات العالم لم يكن سوى ما يكون مؤثراً على سبيل القهر والايجاب على طبق ما جعل الله

فيه

فيه من التاثيرات القهرية على طبق مقتضى العدل والاستواء او فرضنا انه بعد
ماكان فى العالم موجودات لايكون الفعل منها الا بالارادة والاختيار
لا القهر والاضطرار كالانسان مثلا انه لايكون الحركات الاختيارية الصادرة
منها على نحو كان وباى طريق حصل الا عدلا محضا بمعنى انه لايعقل حركة
غير عدلية بل كل حركة لايعقل الا ان يكون عدلا محضا اى ماكان وحيثما
وجد وح فلا يلزم وجود معلم فى الخلق يهديهم الى العدل والاستواء ليسلكوا
هذا المسلك بحركاتهم الاختيارية لانه لايعقل صدور حركة منهم الا على
طبق العدل قهرا من غير حاجة الى معلم كما هو واضح وانما يلزم وجود للمعلم
الالهى فى الخلق من جهة ان حركاتهم الاختيارية لاتكون على طبق العدل
فاولا لجهلهم بطرق العدل وكبرياته وثانيا لشهوتهم وغضبهم فى انفسهم
المقتضى لتعديهم وجودهم على غير فادے كوكرچه تازى خوش تراست
عشق را خود صد زبان ديكراست فواعل بالاختيار كه در عالم
موجودند در اين عالم محتاجند كه نشو دان فوائد را تحصيل كنند

مگر بتعاشر و خلطهٔ بایکدیگر که هر یک از دیگری استفاده کنند و فایده
برند و افعال اختیاریهٔ که نسبت بیکدیگر در این باب اعمال میکنند هرگز
نشود که از روی میزان عدل و استواء واقع شود چه اگر او را خود پوسته و
خودخواهی که لازمهٔ وجود نوع است اقتضا کند که شهوت و غضب خود را
بدواند و هرچه توانست از دیگری بکند و بر باید عدل باشد یا نباشد
بعلاوه میزان عدل را بخودی خود من عند انفسهم که ندانند تا اگر بخواهند
رفتار کنند بتوانند پس محتاج باشند بمعلم الهی که طریق عدل را در همهٔ
امور و نسبت بهمهٔ موارد در خلق و فواعل بالاختیار تعلیم کند تا بدان و تبیین
حرکت کنند و تمام ظهورات اختیاریهٔ انها بطرف عدل و استواء بروز کند
و عالم بتمام اجزائه من الاختیاریات و غیرها بر طریق عدل قیام کند و اجزاء
طبیعیه عالم هم همهٔ بالاستواء و الاعتدال اثار انها بروز خواهد نمود چه اگر
عقوبتی در بین نباشد که موجب شود که اثار انها از تعدیل و تسویه بیافتد
که در مبحث خیر و شر گذشت و این مطلب بجز این نشود که معلمی در خلق مقرر شود
که مردم را براه راست دعوت کند و خلاصهٔ انکه حرکت اعتدالی چنانچه
واضح است

واضح است مختصرات بیک نحو حرکت مخصوص که در هر موقع بحسب اقتضای
ان موقع بایست واقع شود پس لابد بدون معلم عدل وقوع
حرکت اعتدالی که محدود است بحد و در خاصهٔ کل فی موقعه هرگز ممکن
نباشد که صورت بگیرد و اگر مبدء اول معلم نفرستد پس بر خلاف
ملائمت ذات خود رفتار کرده وجور و انحراف را مرضی خود قرار داده
واین محال است که بجور و اعوجاج راضی شود چرا که عدل محض هرگز
جور پسند نخواهد شد وبتقریب دیگر پس از انکه از اجالهٔ نظر
در تمام عالم کون برای پی بردن بمبدء کل و اوصاف و کلیات
افعال او فراغت یافتیم دیگر چشم از اجالهٔ در تمام عالم کون پوشیدیم
فقط نظر انداختیم ببنی نوع خود و دو چیز در انها مشاهده کردیم
اول طبیعت انها باعتبار شهوات وملائمات ومنافرات شخصی
خود که اقتضا دارد حیف و میل و تعدی بمن عدای خود را و اگر
بحال خود گذارده شود نوع افعال او از تعدی و تجاوز در حق غیر
خالی نخواهد بود پس اگر از طرف مبدء کل که ملاک وجود و حیوة

وتمام اقتدار اتی است که در انها است قانون عدلی معین شود وبکسی تعلیم
نماید که انها را بطریق عدل واستواء وترک جور وانحراف دعوت کند
وارشاد نماید فبها والا اگر هیچ چیزی از طرف مبدء حاصل نشود پس
در حقیقت ابقاء انها بجور وظلم از طرف او خواهد بود وایراد انها
بر او وارد خواهد شد که تو ما را منع نکردی وهدایت ننمودی
پس البته بایست از طرف او قانون عدل ومعلم قانون در کار باشد و
انها را بدان معرفی کند تا انکه ابقاء انها بجور وظلم از طرف او نباشد

دویم دیدیم که نوع بشر وجود او ملفق است از دو جنبه یکی روحانی
دیگری حیوانی او اگر که جنبه روحانی را تربیت کند روحانی محض خواهد
شد وجنبه پست حیوانی او مقدمه قوه روحانی وتصاعدات
روحی او شود وانسان بما هو انسان در او فعلیت پیدا کند و
اگر تربیت نشود جنبه روحانی که ملاک انسانیت او است بکلی از
بین برود وانسان بما هو حیوان تحقق یابد نه بما هو انسان
وان جنبه بالمره ضایع وتباه شود وانچه سزاوار او است بد ونرسد
که عبارة

که عبارة اخری از جور وظلم است در حق او وکل العدل والکمال از این مطلب بکلی
منزه ومبری است پس از مطلب اول پی بریم که مبدء کل که تمام مضار ومنافع
عالم بدست او است بایست قانون عدل را بمعلم عدل بسپارد واو را بمردم
معرفی کند واز مطلب دویم پی بریم که بایست میزان تربیت وتکمیل قوه
عقلانی را بکسی که مربی عقل است ومکمل ان بسپارد واو را بصاحبان
عقول معرفی کند تا اینکه عقول مردم از حسن تربیت وترقی وتکامل
باز نداشته باشد واین شخص عبارت باشد از نبی وتبقریب ثالث پس از انکه
دانستیم که عالم مبدء واجبی دارد هر چه هست از او است وقائم است بدو
حدوثاً وبقاءً حال بایست دید این مطلب لازمی دارد یا نه فنقول
بنا بر این مبدء واجبی مالک اصلی اولی همه اشیاء است وهر چه هست از او
ولازمهٔ این انکه انسان که عبد او است ومملوک بالحقیقة او در هیچ چیز
هیچ تصرفی نکند مگر بر طبق ارادهٔ او در قبال اینکه سر خود باشد وبالاستقلال
من غیر نظر الی الغیر هر چه بتواند بکند که خلاف حق مولویت و
مالکیت حقیقی او رفتار کرده ولازمهٔ این مطلب انکه در صدد بر اید که اراده
ان مالک حقیقی را در بارهٔ خود معلوم کند اگر که بالفرض احراز کرد

که در حق او هیچ اراده ندارد بلکه او سرخود و رهاست چون حیوانات هرچه بخواهد
بکنند و کالبهائم اصلا مورد توجهی نیست و عقل ترخیص میکند که هرچه
میخواهی بکن اما اگر احراز کرد که در حق او اراده و اقتضائی هست لابد بایست
بر طبق او حرکت کند نه از جهت اینکه اگر نکند ظلم کرده و در مملوک مالک
بر خلاف رضا و اراده او حرکت کرده و از وضیفه عبودیت خود که خارج شده
و هیچ کسی منفور عقل و عقلا و در حقیقت از دایره انسانیت خارج خواهد
بود بعد ذلک بایست دید که راهی برای احراز اراده مالک حقیقی داریم
یا نه فنقول پیش از این گذشت که افعال اختیاریه حسن و قبح و زشت و
زیبا دارد و مبدء واجب منزه است از اینکه فعل زشتی از او صادر شود
و جهت آن این بود که چون او در مرتبه ذات حسن و کمال صرف است پس
زشتی و نقصان ناملایم و منفور او است پس هرگز نخواهد کرد و از این
مطلب تعدی کنیم که زشت چنانچه در حق خود ملائم او نیست در حق غیرهم ملائم
او نباشد و رضا بصدور آن از غیر نیست پس مالک حقیقی ما راضی نیست که
ما فعل زشت کنیم و منفور او است پس هرچه زشت است بایست ترک کنیم
تا بر طبق رضای او رفتار کرده باشیم بر خلاف هر فعلی که زیبا است که محبوب او است

که بجا

که بجا اوریم وخلاصه انکه از هر زشتی وناپسندی عاری ومعری شویم وبهر زیبا وپسندیده محلا ومزین باشیم در این صورت محبوب او خواهیم بود و حاصل این شد که لازمهٔ اعتقاد بمبدء واجب انکه قطع نظر از بعث نبی ما بالبیت بمیزان حسن وقبح عقلی در افعال خود رفتار وهمه را بتوسط عقل بمولی راجع کنیم حتی در مباحات عقلیه که ترخیص در انها هم در حقیقت راجع باو وازاین گذشته نقول پس از انکه انسان باعقل شد وملایمات عقلیه ملائم او ومنافرات عقلیه منافر او واین مطلب هم معلوم است که کمال هر چیز بوصول بملائم طبیعی او است ووبال او بوصول بمنافر او از این حرف در اید که کمال انسان بتربیت او است بر طبق محاسن وملایمات عقلیه وتجنب از مقابیح ومنافرات عقلیه وگرنه ضایع وفاسد شود وباطل گردد پس دو چیز اقتضا دارد که انسان در مقام ترك قبایح که خلاصه اید تخلیه از رذائل است ومواظبت محاسن که خلاصه ان تحلیه بفضائل است بر اید یکی رعایت اراده وکراهت مالك حقیقی دیگری مراعات تربیت خود وبلوغ ان بحد کمال عقلی بعد ذلك نقول لا اشکال که تفاصیل محاسن و مقابیح ومیزان تعدیل را در کل حقوق عقل نتواند تمیز دهد پس

از جانب مبدء فوق که حامل انسانست احتیاج او را بتربیت بدین وتیره که گفته شد او قرار داده بایست اعلان داده شود وگرنه انسان بکلی ضایع وباطل خواهد شد وبرای تحصیل ارادات مولای حقیقی راهی نخواهد داشت واینست ملاک بعث نبی پس در حقیقت بعث نبی برای تکمیل میزان عقلی است وشرح ان اجمال وپس ازانکه این مطلب معلوم شد بایست بر سبیل کلیت رجوع بعقل خود کنیم واوصاف ولوازم این شخص را که معلم عدل الهی است معین نمائیم فنقول اولا این معلم بایست مظهر عدل مبدء اول باشد باین معنی که در مقام خود تمام العدل وملاک کل الاستواء والاعتدال باشد وبهیچ وجه اقتضا انحراف واعوجاج در او تصور نشود وانچه تراوش طبع او است عدل محض باشد وگرنه نشود که شخص جائر ولو فی الجمله در نفس او جوری باشد علی الاطلاق حافظ عدل ونگهبان او شود عدل محض حارس وحافظ عدل است جور وخیانت امین بر عدل نخواهند شد ثانیا این معلم بایست محیط بهمه اشیاء وحقایق انها بوده باشد اگر معلم کل العدل بوده باشد فی کل الامور تا که بر ملاک حقوق هر یک وجهات حق هر چیز بهر نحو که باشد از روی حقیقت ذات او مطلع شود تا اینکه بشود

که تبفاصیل

وتیره که گفته شد او قرار داده بایست اعلان داده شود و گرنه انسان
بکلی ضایع و باطل خواهد شد و برای تحصیل ارادات مولای حقیقی راهی
نخواهد داشت و اینست ملاک بعث نبی پس در حقیقت بعث نبی برای
تکمیل میزان عقل است و شرح آن اجمال و پس از آنکه این مطلب معلوم شد
بایست بر سبیل کلیت رجوع بعقل خود کنیم و اوصاف و لوازم این شخص را
که معلم عدل الهی است معین نمائیم فنقول اولا این معلم بایست مظهر عدل
مبدء اول باشد باین معنی که در مقام خود تمام العدل و ملاک کل الاستواء
والاعتدال باشد و بهیچ وجه اقتضای انحراف و اعوجاج در او تصور نشود
وانچه تراوش طبع او است عدل محض باشد و گرنه نشود که شخص جائر ولو
فی الجمله در نفس او جوری باشد علی الاطلاق حافظ عدل و نگهبان او شود
عدل محض حارس و حافظ عدل است جور و خیانت امین بر عدل نخواهد
شد ثانیا این معلم بایست محیط بهمه اشیاء و حقایق آنها بوده باشد اگر
معلم کل العدل بوده باشد فی کل الامور تا که بر ملاک حقوق هر یک و جهات
حق هر چیز بهر نحو که باشد از روی حقیقت ذات او مطلع شود تا اینکه نشود

که بتفاصیل

که بتفاصیل حقوق علی نحو الاحاطة التفصیلیة خبیر و بصیر بوده باشد و شاید
این باشد تعلیم الاسماء کلها که در حق اول الخلفاء الالهیه در قران کریم است
حاصل این هر دو راجع باشد بتمامیة او فی القوة العلمیة والعملیة هذا
فی مقام الثبوت والوجود الواقعی فی قبال عدمه و اما فی مقام الاثبات
یعنی راه اثبات اینکه این دو صفت در کسی هست یا نه چه خواهد بود
پس اگر کسی حکیم و عارف و دانا در نوع امور بوده باشد نفس مشاهده آثار
وجودیه و کمالات علمیه و عملیه این معلم الهی کاشف صدق او شود و حاجت
بمعرفات خارجیه نخواهد داشت و اما برای عامه مردم پس از دو راه میتوان
بصدق او پی برد چرا که دانستی که علم او محیط است بحقایق اشیاء پس ارباب
هر صنعتی و عالم بهر علمی از احاطه این معلم بموضوع و محمول علم او بدون
تکلف صناعت و اکتساب علی النحو الاتم الاوفی بخوبی خواهد دانست که
علم این معلم از کارخانه و علمناه من لدنا علما میباشد نه از اکتساب و اعمال
قوای بشریه عادیه و نیز چون بر همه اشیاء قاهر باشد چرا که فائق است
محیط بحقایق آنها و از روی فائقیة بآنها محیط است پس لازمه ش

این باشد که در هر چیز هر تصرفی بتواند علی خلاف العاده رفتار نماید و این دو
مطلب معرف صدق او خواهد بود و معجزات نوع انبیاء از این دو نمره که اول
علمی دوم عملی است بیرون نخواهد بود این هم بایست دانسته شود که همچنانکه
تعلیم قانون عدل الهی را هیچ معلمی که باین دو صفت متصف بوده باشد باید
بنماید کذلک ریاست این قانون یعنی ولایت اجراء آن در ما بین خلق
بایست موکول بخود این معلم بوده باشد یا کسی که مثل او است در این
دو صفت و بهمان ملاک که معلم قانون و هادی و مرشدان بایست
من حیث العلم و العمل کل العلم و کل العدل باشد همچنین مجری قانون
بایست در ذات او اقتضای انحراف نباشد و گرنه مامون نباشد که
خود او در موردی که مقتضای جور نفسانی او باشد بر خلاف عدل حرکت
کند پس حاجت بحارس دیگر خواهد داشت الی ان یتسلسل و نیز
هیچ جهل در او نباشد و گرنه مامون نیست که از روی جهل در
موردی بنحو انحراف حرکت کند مگر دیگری بر او ولی باشد الی ان
یتسلسل این هم بایست دانسته شود که مقام مرشد قانون و ولی

او

او مقدم است بر مقام کسی که در تحت ان قانون و متعلم باوست و لازمه

این انکه اولا معلم ایجاد شود پس از ان متعلم چرا که اگر اولا متعلم موجود

شود و بدون معلم زندگی کند لابد ابدا ان قدر که تنها در راه وجود

زندگی میکند حرکات اختیاریه او بنحو انحراف و خلاف استواء و اعتدال

واقع خواهد شد و دانستی که محال است که انحراف مرضی و ملائم مبدء

اول بوده باشد و اینست معنای انچه در اخبار است اگر دو نفر در روی

زمین خلق شوند اول انها باید حجت بر دیگری باشد و چنانچه بایست

معلم عدل قبل الخلق و اولهم بوده باشد نیز بایست در مردم مستمر

بماند الی اخرهم والا اگر در بین مرتفع شود قانون عدلهم مرتفع خواهد

شد چرا که بقاء قانون در مابین خلق ببقاء کسی است که قلب او حاوی

ان باشد و بالفرض اگر که صورت کتابت انهم در بین باشد مادام که

کسی نباشد که تمام جهات و نکات ان کتابت و انطباق و لا انطباق

انرا در ازمان و اشخاص بدون جهل و شك و بدون حیف و میل

بداند هر اینه ان قانون در مابین مردم نخواهد بود پس بقاء قانون

ببقاء کسی است که عالم بقانون و میزان عمل بان باشد و اگر قانون

مرتفع شد لازم اید که در همان قدر از زمان که قانون مرفوع است
بلا قانون بوده باشد و چونکه مفروض انستکه ارتفاع ان که از روی
انعدام معلمست از جانب مبداست پس عدم قانون از جانب مبدء
اول باشد و لازم اید که حرکات انحرافیه ایمر دم که در زمان ارتفاع قانون
مرضی او بوده باشد چراکه از جانب خود اوست و دانسته که محال است که
جور و لغو جاج مرضی او و ملائم باذات کل العدل و کل القسط او بوده
باشد و از اینجاست که هر نبی عرش منقضی میشد کسی را که بتربیت خود
او را تربیت کرده بود او را دران دو صفت که دانستی لازمۂ معلمیت الهی است
مثل خود و عدل خود میدانست از جانب خدا او را نصب میکرد و
مردم را باو ارشاد میفرمود و کرنه مردم را در هیچ دوره نرسد که او را
تعین کنند چراکه اوام ردمان هوا و هوس که جمهور خلق و سواد
اعظمند محالست که بر عدل محض اجتماع کنند بلکه لابد اجتماع
انها از روی هوا باشد و ثانیا این دو صفت از امور باطنیه است
که محال است غیر خدا و کسی که از جانب خدا باشد براین دو صفت
علی ما هما علیه و وجود انها در کسی مطلع شوند این هم بایست
بدانی

بدانی که معلم الهی پس از انکه عالم است باشیاء و مدارکات انچه در حقایق
انها موضوع است برای احکام عدلیه البته بایست ان علم در تحت
اختیار و اقتدار او محفوظ بوده باشد نه اینکه زمام ان بدست او نبود
وگاهی از جهة عوارض قهریه فراموش کند و از دست او برود و مبدل
بجهل مرکب شود باین معنی که چیزی را از روی سهو و نسیان حکم اثر اخلاف
انچه هست بداند یا انکه مبدل بجهل بسیط شود باینکه حکم چیزی را
بالمره فراموش کند و در هر دو صورت لازم اید که میزان عدل میزان
خلاف عدل شود و در همان اندازه که برای او تصور سهو و نسیان نمودیم
میزان عدل محض نباشد و از عهده اقامه تمام العدل بر نیاید بعلاوه
انکه دانستی که علم او باشیا فوق الطبیعه و از روی احاطه و فائقیة نفس
او است بر حقائق اشیاء و در این نحو از علم سهو و نسیان که لوازم
علوم اکتسابیه طبیعیه است نه فوق الطبیعه تعقل نخواهد شد
بلی اگر در نفس او اصلا قصوری نباشد که مورث غفلت یا سهو او
شود بلکه در کمال اقتدار بر معلومات خود قاهر و بر جهات نفس
خود مقتدر است لکن از جانب مبدع در بعضی از موارد که بین نبیه
حاضر است بتصرف ملک که در حقیقت دست خدا است اغفالی در
بعضی از امور از جانب حق شود نه اینکه از روی

قصور و ضعفی در نفس نبی بوده باشد در این صورت ضرری بران
مترتب نشود و مستلزم این نباشد که میزان عدل و استواء میزان
انحراف و اعوجاج شود و نیز منافی با اینکه علم او فوق الطبیعه است
نخواهد بود و از این بابت است روایة نوم نبی در صبح و قضا شدن
فریضه صبح این هم بایست دانسته شود که ولی اجراء قانون پس از انکه
معلوم شد که بایست خود آن معلم الهی یا کسی که مثل او است در آن دو صفت
بوده باشد پس لازمه آن این خواهد بود که مردم همه در تحت ولایت
او مقهور و در تحت اوامر و نواهی او کالمیت بین یدی الغسال بوده
باشند و تمام حرکات و سکنات انها که بایست از میزان عدل بیرون
نباشد بتحریک او و از جانب او بوده باشد هذا من حیث القوة العملیه
واما من حیث القوة العلمیه پس از انکه معلوم شد که علم بعدل و
قانون عدالت تامه که شامل است تمام حرکات و سکنات و تمام احکام
راجع است بانسان از طرف او است پس لازمه اش این شود که انسان
از تحت تعلیم او در همه امور خارج نباشد و کسی را جز او نشناسد
و از دیگری نگیرد و همه نظرش با او باشد نه بغیر او و حاصل هر دو مطلب
اینکه انسان در تحت ولایت او است در مقام علم و در تحت تربیت

او است

اولست در مقام عمل بعد ذلک چیز دیگری بایست ملاحظه نمود که

آیا در عمل بموازین عدل استناد بمعلم لازم است یا پس از معرفت بقانون

زیاده بر عمل من غیر لزوم الاستناد الیه چیز دیگری نه فنقول پس از

انکه معلوم شد که میزان اعتدال وخط عدل واستواء ادق من

السیف وادق من الشعر است وانسان نوعا داراء معرفتی که احاطه بتمام

جهات ان از طرف خود رسید اکند نیست بلکه بایست از طرف ان

معلم باشد پس مبدء حرکت وعلت تحریک شخص در هر حرکتی از حرکات

عدلیه فقط ان معلم خواهد بود نه غیر ان ولیس الاستناد الا هذا

واگر فرض شود که در مورد عدل بودن حرکتی از حرکات از غیر ان

معلم هم نیز معلوم باشد وشخص در مقام عمل علت حرکت خود را

تعلیم ان غیر قرار دهد نه تعلیم ان معلم در این صورت چون ولایت

تعلیم ونیز ولایت تحریک با اوست ومعنای ولایت تحریک با او بودن

اینکه حرکت شخص از روی تحریک او باشد وبمطاوعهٔ او واقع شود

پس اگر چنین نباشد از تحت ولایت او خارج شده وان عمل اگر

چه بحسب وجود خارجی با میزان عدل مطابق است لکن چون از

روی ولایت و لعدل نیست از درجه اعتبار بکلی ساقط خواهد
بود وهذا هو الوجه فی وجوب الاستناد الی دلالة الولی بعد ذلک
نقول پس از انکه بایست شخص در تعلم خود ناظر باو و در حرکت از
روی تحریک او متحرک شود پس لازمه اش این شود که همه علوم جاریه
در خلق از شئون علم او و راجع باو باشد و نیز همه حرکات الی العدل
از شئونات حرکت او الی العدل و معلول تحریکات او باشد فهو علة
کل علم و کل عمل و کل عمل و کل علم راجع الیه و لازم ذلک ان یکون
ولیًا و سلطانًا علی الکل کما ان الکل یکون تحته و من رعایاه لکون
الکل منه و به و الیه و بر این مطلب اموری مترتب شود اول انکه چون
ملاک قرب انها بمبدء شئونی است که راجع است بان معلم پس اگر بخواهند
رجوع بمبدء کنند و در درگاه او وارد شوند بایست از طرف او باشد
چرا که از همان راهی که ملاک قرب انهاست بمبدء بایست باو توجه کنند
و بوسیله ان راه حوائج خود را عرض کنند و خود انها که فی نفسه باو راهی
ندارند بلکه طریق انها الی الله او است پس بایست از ان طریق بطرف او سیر
کنند وهذا معنی التوسل بهم فی مقام الدعاء و طلب الحوائج دویم
انکه لازمه

انکه لازمه کون الخلق عیالا لهذا المعلم فی العلم والعمل این شود که کمال
الخضاع ونهایت تخضع برای او داشته باشند وقدر این دو نعمت
علم وعمل را که از طرف او دارند بدانند وکمال تشکر از او را در هر حال
از دست ندهند وروح ثناء باو دعای در حق او همه باین مطلب
راجع است حتی طلب رحمت برای او از مبدء کل که حقیقت صلوات است
باین برگردد سیم انکه لازمه اینکه او ولی علم وعمل خلق است وهمه
از شئونات راجعه باوست این باشد که در موقع حصول انحراف واعوجاج از
جانب خلق سؤال العفو واغماض از مبدء کل کردن حق او باشد چرا که انسان از
خود وانحراف که در خط تربیت او وقوع یافته معذرت میخواهد و
طلب عفو دارد وهذا هو ملاک الشفاعة چهارم انکه اگر یکی از
معلمین از سایرین اکبر واقوی شد که ما بقی در تحت تربیت او باشند
ولو بحسب عوالم فوق پس شئون تعلیم وتربیت سایرین همه از شئون تعلیم
وتربیت او شود ولازمه اش سه چیز قبل است که انها همه در مقام
رجوع الی المبدء او را طریق خود قرار دهند ونیز کمال الخضاع و
تشکر از او دارند ونیز شفاعت ان معلم کل انها را خواهد که

بهمان ملاك كه كفته شد واز انجا فساد مسلك وهابي كه بالمره توسط
معلم را الغا كنند واضح شد چرا كه دانستي كه استناد باو لازم وكمال
الخضاع وتشكر او لازم وتوسل باو در مقام دعا لازم ولذلك
نسبت بخلفاء ان معلم كه در طول او معلم ومربي ميباشند استناد بانها
ثم تشكر هر يك در مقام خود وتوسل بانها در مقام دعا لازم است
بهمان نحو كه در خود معلم معلوم شد واين مطلب هم بايست دانسته
شود كه نصب معلم ومربي بحسب جعل اولي مطابق ميزان عدل است
والا لازم ايد كه از طرف او خلاف اعتدال واقع شده باشد اگر كه معلم
نصب نكنند ودانستي كه فعل مبدء اول از جور وخلاف اعتدال منزه
ومبري است پس نصب معلم على كل حال لازم است لكن بسط يد او
لازم نيست بلكه جايز است كه بسوء اختيار مردم مكفوف اليد از
تصرف بوده باشد وثمره وجود ان در اين صورت نه اقامه وتربيت
عموم خلق است بلكه في الجمله در مقابل عدم محض بلكه بوجود او كار
خانه عدل از طرف مبدء كل تمام باشد واگر نصب نكنند ونباشد
كارخانه عدل از طرف ناقص خواهد بود وهمچنين جايز است كه

بسوء

که بسوء اختیار مردم غائب شود و دست مردم باو نرسد که باو
ضرری برسانند وباوجود این کار عدل از طرف مبدء اول بوجود
او تمام و نقصان از طرف مردم است ولی در زمان غیاب فوائد او
بمردم برسد و در مقام اضطرار که توسل باو کنند فائده برند و
اگرچه او غایب باشد لکن رعایت او از موالی و عبید خود غائب
نباشد چنانچه در قضیه بحرین وغیر ان وحکایاتی که در این باب است
لاتعد ولاتحصی است ومسود اوراق را در این باب دو حکایت
و در زمان غیاب او بانچه از قانون عدل که از خود او و اباء او موروث
است بایست بحجیت علماء رفتار شود و در امور اجرائیه هم بولایت
نواب او که در مقام اجراء بانها ولایت داده بایست رفتار شود تا
هر وقت که باذن خدا کشف این کربه مقدر شده باشد و موانع ظهور
بحسب انچه در علم خدا است مرتفع شود وان شمس اسمان ولایت از پشت
پرده استتار سر بیرون اورد رجوع وانابه لیعلم ان خلق العالم بملک
قیام العدل واقامة الاعتدال والاستواء کما علمت ولازم ذلك

که بسوء اختیار مردم غائب شود و دست مردم باو نرسد که باو
ضرری برسانند و با وجود این کار عدل از طرف مبدء اول بوجود
او تمام و نقصان از طرف مردم است ولی در زمان غیاب فوائد او
بمردم برسد و در مقام اضطرار که توسل باو کنند فائده برند و
اگرچه او غایب باشد لکن رعایت او از موالی و عبید خود غائب
نباشد چنانچه در قضیه بحرین و غیر آن و حکایاتی که در این باب است
لا تعد و لا تحصی است و مسطور اوراق را در این باب دو حکایت است
و در زمان غیاب او بانچه از قانون عدل که از خود او و آباء او موروث
است بایست بحجزویت علماء رفتار شود و در امور اجرائیه هم بولایت
نواب او که در مقام اجراء بانها ولایت داده بایست رفتار شود تا
هر وقت که باذن خدا کشف این کرب مقدر شده باشد و موانع ظهور
بحسب آنچه در علم خدا است مرتفع شود و آن شمس آسمان ولایت از پشت
پرده استتار سر بیرون آورد رجوع و انابه لیعلم ان خلق العالم بملک
قیام العدل و اقامة الاعتدال و الاستواء کما علمت و لازم ذلک

انکه افاضه وعنایت واحسان بخلق بملاک قیام انها بعدل واقامه ان خواهد
بود چنانچه قیام انها بجور وانحراف وخلاف اعتدال ملاک سخط و غضب
وترک لطف وعنایت خواهد بود ولازمه این مطلب دوام امرست اول
انکه اگر کسی بخواهد از مبدء اول اقتضا فیضی کند وعنایت ورحمتی
از او طلب نماید بایست بانکه ملاک عدل وتمام الاعتدالست متوسل
شود باینکه صلوات براو وطلب رحمت درحق او را اولا مقدم بدارد
تا بوسیلۀ ان حوائج خود او بسا باشد که مقبول شود وثانیا او را
شفیع خود نماید وخدا را باو بخواند تا بوسیلۀ ان که تمام العدل
وملاک التفضل والعنایه است باو هم فیضی برسد وحاجتا ومقبول
افتد واین است سر اینکه صلوات قبل از ذکر حاجت پس از ان قسم
دادن بحق ان بزرگواران از اداب دعا وملاک اجابت ان قرار داده
شده دویم انکه اگر ابتداءً هم بخلق فیضی برسد انهم بملاک وجود عدل
وقیام باو است ما بین مردم وسایر مردم هم بتبع انها مورد فیوضات
واقع شوند والا وقوع انحراف واعوجاج ملاک سخط وغضب و
بی عنایتی وبی لطفی از طرف مبدء خواهد بود نه لطف وعنایت

وفضل

وفضل و رحمت پس هرچه تفضلات بر خلق وارد شود مادام که ملائک
عدل که در انها قائم است بطفیل وجود او باشد بطفیل کندم تلخه
تلخه هم سیراب شود وهذا هو السر فیما ورد عنهم من ان نزول الامطار
والارزاق ببرکتهم بل لسوء الهم فهم یسئلون عن الفیاض الاول وهو
ینزل الارزاق اجابة لهم وتفضلا علیهم وهذا هو السر فیما ورد
من انه لولا وجود الحجة فیما بین الخلق لساخت الارض باهلها لار
تفاع ملاك العدل الذی هو ملاك الغضب والسخط والحمد لله
علی ارشاده وهدایته فذلکة فیها اربعة امور الاول انکه اتصال
بمعلم عدل وبستکی وتوسل باو ملاک اجر ان انحرافاتی است که ازما
سر زند واین است سر فضیلت صلوات وامثال ان دویم هرکاه کسی
مزاحم معلم عدل شود که در مقام تعلیم وتربیت خلق براید ومانع از اجراو قانون
عدل در مابین مردم وبواسطهء او رشتهء اقامهء عدل مختل شود وانحراف واعوجاج
در مابین مردم باقی بماند بلکه قوة کیرد پس همان که هرچه عدل وحرکت
اعتدالی در مردم واقع شود بواسطهء تربیت وتعلیم ان معلم پس در حقیقت
از شئونات عدل وعلم ان معلم باشد واز شعب وشئون اعتدال واستواء

آن معلم خواهد شد همین نحو هم هرچه انحراف و اعوجاج الی یوم القیمة
درمابین مردم واقع شود که بواسطهٔ تزاحم و تمانع آن شخص مزاحم باشد که
مانع شده آن معلم را از اقامهٔ عدل من اول الامر پس همه این انحرافات و
اعوجاجات راجع شود بآن شخص مزاحم و همهٔ عالم از انحراف و اعوجاج
او پر باشد و اصل الاعوجاج و ملاک الانحراف است در آنچه پس از این از
انحرافات برآن مترتب شود و اما النسبت بما تقدم پس چونکه شخص او مزاحم است
با این معلم و این معلم اگر ملاک العدل حتی نسبت بمعلمین قبل باشد و آنها با و
راجع باشند در عالم باطن پس لازمهٔ ش این شود که مزاحم عدل مزاهم
آنها هم بوده باشد و نیز عدو آنها بحیث لو کان معهم و فی دورتهم لعاندهم
فیکون ساخطا علیهم و راضیا بتمام الرضا عن کل من عاندهم فیکون
داخلا فیما ورد من ان الراضی بفعل قوم کالداخل فیه معهم فیکون مادل و
من ان قائم العدل اذا ظهر یحیی من ختم دورة الجور بهما و یجعل کل ما
وقع من الجور فی العالم علی عنقهما صحیحا مطابقا للموازین العقلیه سیم
آنکه مابین عدل و انحراف غایة اختلاف و مناقضه است پس لابد
کسی که ملائم است با عدل نشود که انحراف و اعوجاج ملائم او باشد
بلکه

بلکه از ان غایة اعراض و منافرات خواهد داشت و البته مابین این دو رشته عدل و ظلم و علم و جهل کمال منافرت و کشمکش خواهد بود الی یوم القیام پس مسلک صلح کل باطل خواهد بود و هرچه تبریه کند از خط جور و بیزاری جوید از مناط ظلم خود را از جور دور کرده و این است ملاک معادات با اعداء الله و اعداء اولیائه و احبائه چهارم انکه پس از انکه معلوم شد که هدایت و رشد یکه در شخص حاصل میشود معلول ارشاد و هدایت و مولود از اوست و در طول او و متقوم است بدو و قائم است با و پس باین واسطه او را بر ما برتری و سروری باشد و اولی باشد از ما در چیزیکه در تحت اقتدار و استیلای ماست و لازمه اش این بود که ما او را ترجیح دهیم و در هر جهت بر خود مقدم داریم و رضای او را بر رضای خود و مصالح او را بر مصالح خود ترجیح دهیم و در قلب برای او خاضع و خاشع بوده باشیم و با هر کس که دلش از او منحرف است و دشمن است دوشمن باشیم و با اولیاء او و هر که با او دوست است دوست باشیم و نیز بفرح انها فرحناک و بحزن انها محزون باشیم کل ذلک برای اینکه ادای حقوق انها را نموده باشیم و روح این مطلب را کدبشکافی انکه ما عبید انها خواهیم بود چرا که در هر جهت از ما اولی

بتصرف باشند درانچه راجع است بما فنحن عبيد لهم لكن نه ان عبيد يك
بازاء مال مال باشد چه اگر ان عبد را بهر كه فروخت حق مولويت در
ازاء ثمن كه گرفته بمشترى منتقل ميشود لكن اين حق قابل وانتقال
نباشد ومختص است بخود ان معلم بلكه قابل ازادى هم نيست چه كه در
عبد يكه ازاد كردى جهة مولويت فعليه مولى ساقط ميشود واولويت
معلم قابل اسقاط نيست هذا كله فى الكليات الواجعة الى النبوات
بعد ذلك بايست رجوع باحاد اديان كنيم كه كدام يك ازانها ازجانب
ولى عدل است فنقول هر يك از اديان حاضره را بايست بنظر قسط
بسنجيم تا بدانيم كدام ازانها حق وصدق است وان باين شود كه كليات
نبوترا اگر بحكم عقل سليم دانستيم كه اجمالا بايست قانون عدل بدان
وتيره باشد ملاحظه كنيم كه در چه دين موجود است اگر كه در يك دين
بيش نباشد وساير اديان ازانها كلا او بعضا عارى باشند خواهيم
دانست كه ان دين كه عارى است ازانها كلا او بعضا فاسد است لاشتماله
على مايحكم العقل القطعى بخلافه ومن الواضح كه ان دين كه حاوى است
كل انچه را كه در كليات نبوت گفتيم فقط دين اسلام است كه منزه است

ازهر گونه

حق
از هر گونه آلایش و نقصان که دین بایست از ان عاری بوده باشد
و ثانیا دین حق بایست بر شش امر مشتمل باشد تا تمام شود و گرنه ناقص
خواهد بود اول دعوت بمبدء اول و صفاتیکه لایق ست بان
الجلال والجمال ثم دعوت بحقوق مولویت او وانچه مقتضای عبودیت
ماست که بچه نحو بایست او را بشناسیم و ستایش کنیم دویم دعوت بنحو
معلم و اوصاف و حقوق او و انچه لازمه سلوک با اوست سیم دعوت
باخلاق فاضله و صفات حمیده و تمیز انها از اوصاف رذیله چهارم
تعین حقوق عامه مردم با یک دیگر من الانواع والاصناف وغیرهم
پنجم تحدید سیاسات و حدود در مجازات انکه تعدی از میزان عدل
ششم دعوت بمبدء از جزاء و بیان تفاصیل مجازاتیکه در ان نشاء
بمواقف عدل یا مخالف ان داده خواهد شد بعد ذلک نقول
بر هر خبیر دانا که عارف باشد بجهات دین پاک اسلام با وضوح وجهی او
که جهات سته مذکوره در این دین متین مبین نیز بنحوی ثابت
و مقرر است و محکم و متقن ست که بتوان دست مخلوق بطرف او در از
باشد و عقل مخلوق بدو احاطه نماید چنانچه هر چه ادوار بر این

دین مبین و مصلح قانون متین ان بلشتر ظاهر و هویدا میکردد رجوع
و انابه تکلم کردن در ادیان دیگر ما عدای دین اسلام تارة نسبت بادیان
بادیانی است که قبل الاسلام حدوث یافته که ایا انها کما کان باقیند و
یا دین اسلام رافع و ناسخ انهاست و اخری بعد از فراغ از ناسخیت دین
اسلام و ارتفاع انها تکلم شود در ادیان حادثه بعد الاسلام که
دعوی کنند که انها ناسخ دین اسلام مند اما اول فنقول دین مجوس و
یهود و نصاری مثلا و کذا ما بقی که بقانند بر دین اسلام شود که همه مثلا
حق باشند و دین اسلام هم حق باشد باینکه انها در زمان خود باشند
و دین اسلام بعد ناسخ انها چنانچه مدعای خود دین اسلام است
و میشود که انها الی الان باقی باشند چنانچه مدعای هر یک از صاحبان
ان ادیان است و بنا بر ان دین اسلام بکلی باطل خواهد بود پس
حقیقت انها در زمان خود منافی نباشند با حقیقت اسلام در زمان
خود و لکن حقیقت انها در زمان حاضر منافی باشد با حقیقت اسلام
پس ما اولا نبایست ملاحظهٔ صحت و فساد ادیان سابقه را بحسب
ازمان سابق خود کنیم بلکه بایست در صدد صحت دین اسلام
که بعد حادث شده برائیم که اگر حق باشد منافی با صحت انها در ازمان
قبل نباشد

بلکه ازان غایت اغراض ومنا خواهد ذات قبل نباشد واگر بالفرض
باطل شد انوقت در صدد دین قبل ازان برامد که دین نصاری است
که اگر او درست در امد باصحت دین یهود در زمان خود منافی نباشد
واگر که باطل در آمد بایست سراق ادیان قبل ازان رفت وهکذا فقس
پس حالا بایست ملاحظهٔ دین اسلام را در مقابل ادیان قبل نمود که آیا
علامت حقیقی در انها هست یا نه منقول گذشته ازانکه گفته شد که دین اسلام
مشتمل است بر کریات عقلیه باحسن مایکون که لازمهٔ دین حق میباشد و نیز
باتم مایکون بر شئونی که در تمامیهٔ دین لازم است مشتمل است پس لابد حق
خواهد بود ان کتابیکه مردم را باین دین دعوت میکند قران مجید است
که اولا مشتمل است بر تمام معارف وسیاسات واخلاق فاضله وتفاصیل
حقوق کل علی حسبه بنحویکه معشار ازان در هیچ یك از کتب سابقه نباشد
ومعلوم است که علم بانها نه اکتسابی ست بلکه موهبتی است پس یقین
کنیم که الیته ان کتاب بمدد ملائکه واعوان غیبی است نه بواسطهٔ اکتساب
واسباب طبیعیه بلکه بتوسط مافوق الطبیعه خواهد بود پس احتمال کذب بوی
در انجا راهی وحظی نباشد بیان ذلك موقوف است بذکر مقدمه و
ان انستکه معلومات اکتسابیه چه تصوریه چه تصدیقیه هیچ یك اولا
وبلاواسطه در ذهن حاصل نباشد و در نزد غیر حاظر واز او محجوب ست

واین است ملاک جهل نفس بانها ومستوریت واحتجاب ان از نفس لکن
تصوری در علوم تصوریه یا تصدیقی دیکری در علوم تصدیقیه در نزد
نفس ودر صحیفه ذهن حاضر است بلا واسطه وما بین این حاضر بلا واسطه
وان شئ غائب که از نفس محجب است یک نحو از علاقه لزومیه واستلزام
در کار است وپس از انکه این تلازم عند النفس محرز شد از روی
این ملازمه علم بان شئ محجوب است حاصل شود ورفع حجاب که ما بین
وجدان ونفس بود متحقق شود لکن از روی ان شئ حاضر بلا واسطه
نه بخودی خود واز اینجاست که هر علمی از علوم اکتسابی تمام مطالب
مقرره دران علم بیکدیکر مرتبط و در حقیقت بیک خیط متصل
کشیده شده اند وبیکدیکر بسته اند وعلم بمبادی اولیه انها علم بانها
خواهد بود بالواسطه بر خلاف معلومات موهبتی وعلوم لدنیه که هر مطلبی
از انها که مشهود نفس شد خود او براسه وعلی حیاله واستقلالا مشهود
نفس شود مع قطع النظر عن شهود شئ اخر معه اما پس هر چه معلوم شد
بالموهبه بنفسه وعلی حیاله مشهود نفس است مع قطع النظر عن الارتباط
بغیره مثلا هر کاه معانی اخلاقیه بموهبت معلوم کسی شد مثل لقمان
مثلا پس هر یک از مطالب ان بانفراده وبراسه مستقلا من دون لحاظ

ربطه بغیره

ربط بغیره معلوم اوست و در حقیقت معلومات مستقله اجنبیه را دارات
چون قضایای بدیهیه که هر یک از انها بنفسه عند النفس حاضر است
نه از روی ربط هر یک بدیگری بخلاف کسیکه ان مطالب اخلاقیه را
باکتساب بداند چون ارسطو مثلا پس او از روی ربط و بستگی هر مطلبی
بدیگری بان مطالب داناست و در حقیقت بهیئة اجتماعیه ان
مطالب بما هی وحدانیه عالم است که اگر از جهت ارتباط و تعلق مانع
شود معلوم نخواهد شد بعد تلك المقدمة الشریفه گفته شود بر هر اندك
اندك عارفی که در قران بدقت نظر کند بواضح مییابد که علوم قران
واحاد تفاصیل ان هر یك بنفسه و علی حیاله منظور است و اصلا
ربط و علقه که از روی ان علقه هر یك منظور باشد در کار نیست بلکه
در همه مطالب ان المعارف والاخلاق والسیاسات میبینی که روح ان مطلب
حشو و زوائد در غایت اختصار نه بنحوی که مخل بشرح ان باشد و بدون انکه
بمطلب دیگری بسته باشد و از روی مطلب دیگری اخذ شده باشد مذکور
دراست پس همه مطالب قران مطالبی است انفرادیه گذشته از اینکه نکات مستفاده
از قران در تحت حصر نیست هر چه انسان معرفت او زیاده شود و نفس
او از حواجب مادیه بیرون اید استفاده او از قران زیاده خواهد شد

بخلاف علومیکه موروث است از حکیمی از حکما که میبینی یک رشته مجدد
و یک خط وحدانی که متعلق است بانچه که منظور ان حکیم بوده بلش
نیست از انها گذشته علومیکه در ان زمان ما بین خلق ان دوره
بوده من المعارف والاخلاق والسیاسات که راجع است بتکمیل و
تربیت نفس انسانی اگر از صفحه تاریخ ان دوره ومعارف ملل و
ادیان ان دوره باخبری ملاحظه کن وقران را با این قلت حجم بانها
قیاس کن بمنزله شمسی است که در مقابل کوکبی طلوع کند وانها چون
معلومات طفل دبستان مانند در مقابل حکمای بزرگ هر کتابی اگر
در هر علمی بود باشد شخص که ملاحظه میکند پس از ممارست ومواظبت
بان تمام مطالب انرا هر چه که زیاد باشد در ذهن خود جمع میکند و
بانها محیط میشود واحاطه بقران که همه مطالب انرا در ذهن بگیرد
وبان محیط شود ممکن نیست هر چه که بقرائت ان ممارست کنند بلکه
بمنزله کوهی است که در جای خود استوار باشد وشخص بدور او گردش
کند بدون اینکه همه او را فرا گیرد بلکه مقابل هر نقطه از ان که
رسید از ان استفاده کند وفائده برد بابای خوش انصاف اروپا و
گوید صاحب اسلام قبل البعثه دو سفر باشم تجارت بشام رفت
وسرا

وسر انبعض از علمای بزرک اهل کتاب و املا اقا کرد و چون مرد
زیرک باشعوری بود در اندک زمانی نزد انها تعلم کرد پس از
انکه بمکه عود کرد و علم نبوت بر افراشت علوم الهی ملت یهود و نصاری
که غیر از توریه و متعلقات ان که از ان بکتب عهد عتیق تعبیر کنند و انجیل
و متعلقات انکه بکتب عهد جدید تعبیر کنند و بهر زبان ترجمه شده و
در اطراف کره منتشر است چیز دیکری که نیست فرض کن صادع اسلام
مدتی علنا در شام برای تعلم این کتب مانده باشد این همه معارف
و حکم و سیاسات که در تحت حصر نیاید و بر هر بصیری مخفی نیست که از این
حجازی بروز کرد و از اشراق ان عالم روشن شد که سایر ملل هم
از ان بهره بردند و الی الان میبرند از کجا امد ایا ممکن است که بغیر
توحی فوق الطبیعه از جبل فاران بروز کرده انکه چشم خود را بمال و از
خرافتی که بکوئی خجالت شبپره کرمیل افتاب ندارد رونق بازار افتاب
نکاهد این کفتکو از حیث مطالب و علومی بود که در قران کریم است
قطع نظر از حسن تعبیر و لطافت عبارات ان که فوق قوه بشر است
و هر کس که معرفت بمیزان تکلمات داشته باشد و ذوق این معنی در او
پیدا شده بخوبی میداند که افق تکلم بقران فوق افق

تکلم خلوت کہ بتواند بدان نحو تکلم کند توضیح ذلک انکہ حسن کلام
وعدم حسن ان بانستکہ هرچہ در حکایت از مطلبی کہ مقصود از ان
کلام است اتم واقوی باشد باینکہ اصل ان مطلب وروح مفاد
انرا بما هو اصلہ ولبہ باسقاط حشو وزوائد وامور یکہ اجنبی از مقصود است
حکایت نماید بدون تمل الحناب وایجاز مخل وبدون اشتمال بر الفاظ
موحشہ وکلمات مغلقہ منفرۂ مکر بدان اندازه کہ مقام مقتضی ان باشد
وهرچہ در تعبیر مانوس باذهان وقریب باسماع باشد وبعلاوه
مشتمل باشد بر لطائف تعبیر وملاحت وحلاوت در نحوۂ ترکیب
واداء کلمات احسن واعلی خواهد بود وباوجود این هرچہ استیلاء
واقتدار بر تعبیرات واداء هرجور کلمات ونیز احاطہ واطلاع ان بر
مطالب مستفاده ان از عبارات در متکلم زیاده باشد سلامت و
سادکی وبی تکلفی در تعبیر زیاده خواهد شد واز نفس ان کلام
مقدار استیلاء واقتدار متکلم بر کلام بخوبی واضح وظاهر است
چنانچہ در اشعار شعراء وقصاید انها وخطب در کلام زیاد تو
وملکہ اقوی است کلام اجل واعلی واحسن خواهد بود اکرچہ
تکلفات شاعرانہ ونکات بیانیہ وبدیعیہ را کمتر بکار برده باشد

میبینی

که شاعری که ملکه شعر او چندان قوی نیست شعری یا غزلی ردیف کمال
تکلف شاعرانه با بدائع و غرائب بدیعیه مثلا میگوید که مورد تحسین است
با وجود این ان شعر را که موازنه میکنی با شعر شاعری که در شعر فوق البیت است
چون سعدی مثلا میبینی با وجود اینکه از نفس شعر او معلوم است که بکمال
تندی بلکه مثلا بالبداهه گفته و هیچ تکلفی در ان بکار نبرده با وجود این هیچ
نسبتی بشعر ان شاعر متکلف ندارد و این مطلب نه مختص بشعر یا سایر انحاء
تکلمات است بلکه در همه صنایع و حرف جاری است مثلا هر نقشی که از
نقاشی و هر صنعتی که از صانعی بروز کند هر چه از روی استیلا و اقتدار در
ان نقش و صنعت بوده باشد ان نقش و صنعت اعلی و احلی خواهد بود و
از نفس ایات قران بر اهلش واضح و ظاهر است که از روی غایت اقتدار
و کمال استیلائی در کلام صادر شده که فوق استیلای بشری است که بتواند این
نحو کلام را بیرون اند چنانچه میبینی از زمان نزول قران باین طرف هر متکلمی
چه شاعر چه غیر ان هر گاه ایه از ایات قرانرا در بین کلام خود درج کرده باشد
این ایه در بین ان کلمات هر چند در کمال حسن و بلاغت باشد چون ستاره
میدرخشد و من الغریب انکه کلمات قران همه انها موادی است که در همه
تکلمات موجود است و تکلمات مرکب است از انها با وجود جمل قرانیه که در

غایت سلاست از انها ترکیب یافته بنحوی است که هرگاه کسی ان مواد را بگیرد و
بخواهد خودش ترکیب کند هرگز بافق قران نمیرسد بلکه ثمره تراکیبی واقع
میشود که در تکلمات خود مردم متداول است ولو که از همه انها اعلی وافصح
بالفرض بوده باشد لکن از نخ انها بیرون نخواهد رفت و ثمرهٔ قران نخواهد
شد نه اینکه ثمرهٔ قرانست لکن از او ادون است بلکه اصلا مجانس قران
و ثمرهٔ او نیست و خلاصه انکه تکلمات مردم علی اختلافها از شعر و خطبه و هر
قسم که باشد افق انها دون افق قرانست نه باین معنی که یک جنس میباشند لکن
انها دون از قرانند مثل دو حنطه که یک جنسند و لکن یکی اعلی از دیگری است
بلکه جنس قران و ثمرهٔ ان جنسی است که اصلا بدان ثمره و ان جنس در کلمات
مخلوق نیست و کلمات مردم هرچه بالا باشد بافق قران نخواهد رسید حتی
خطب ماثوره و دعوات منقوله از ائمه سلام الله علیهم که فصحاء عالم انجیرت
انداخته هیچ وقعی برای انها در مقابل قران نیست خطب ماثوره و کلمات جامعه
مفرده که از خود صاحب قران و صادع اسلام است با اینکه نه بحدیست که
هیچ کلامی باو برسد در سادگی و سلامت و ایجاز و وفای بمقصود
در غایت بی تکلفی با وجود این در مقابل قران هباءً منثورا است چنانچه
در خود قران بدین مطلب اشاره شده است در سورهٔ یونس فرماید قُلْ لَوْ
شَاءَ اللهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أَدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ

افلا

اَفَلَا تَعقِلُونَ حاصل مضمون انکه برسول خود القا فرماید که بقوم خود
بگو من عمری در میان شما زندگی کردم کنایه از اینکه میزان تکلم وقوه
واستعداد مرا در مکالمه دیده اید وبخوبی دیده اید میدانید که من بقوه
خود نمیتوانم این جور تکلم کنم بلکه طوطیوار از پشت پرده غیب بمن القا
میشود که برشما بخوانم واگر خدا نمیخواست بمن القا نمیکرد که برای شما
بخوانم ومن چندی پلش از این بنکته برخوردم سوره یوسف مثلا
مقاله میباشد تاریخی که قصهٔ یوسف را بابلغ بیان وافصح تبیان متعرض شده
وجبلی وطبیعی هر صنف از ارباب کمالاست که در مابین انها اگر از یکی کمالی
کرد سایرین هم بهوس میافتند که کمال را در مقابل او از خود بروز دهند
مثلا اشاگر در عربی قصیدهٔ یا غزل مخصوصی انشا میکند از هر طرف شعرائی
ردیف او در مقام جواب او برایند چنانچه دواوین شعرا از این معارضات
پر است بدیع الزمان مقامات مینولیسد حریری یا غیر او تا مثل او یا بهتر از
ایشان ان نیاورد خوابش نمیبرد نه از باب اینکه شاعر یا صاحب مقاله
اولی بکلام خود تحدی کرده واین دومی میخواهد تحدی او را باطل کند
چنانچه واضح است بلکه مجرد اینکه این دومی هم مجانس وردیف اوست
اقتضا کند که مثل یا بهتر از او بیاورد اما از اینکه صاحب قران بدان

تحدی کرده کذشتیم لکن همه ثمره مقالات تاریخی وغیران ازمطالب دسته
کرده که قابل است که هر صاحب کمال نطقی درصدد کفتن ان براید در قران
بسیار است چه شد که هیچ بلیغ باکمالی در این مقام برنیامد وطبع او انرا
باین کار وادار نکرد چنانچه در سایر کلمات وادار میکند واین نیست مکر
بجهت انکه بالطبیعه خود را در ان افق نمیبیند فیل اکر حرکت مخصوصی
کرد مورچه چون بالطبیعه دون او است هرکز پیرامون این خیال که
با او در افتد نمیکردد ازاین هم غفلت نشود که تحدی بکلام
اشد انحاء تحدیات است که هرکز انسانی بمخیله اش خطور نمیکرد که تکلم
هم میشود که موقع تحدی واقع شود وحدی برای ان باشد که انسان
هرچه فصیح وبلیغ باشد نتواند بمثل ان بیاورد مثلا حیه کردن
عصا واحیاء موتی وامثال ان از اموریکه اصل ان فعل از تحت
قدرة بشر خارج است بذهن شخص میاید که این فعل مورد تحدی
واقع شود وشخص نبی بکوید من این فعل را میاورم تابدانید که
قوة فوق الطبیعه در من است وباعالم فوق ربط دارم واز انجا جرمیدهم
لکن تکلم کردن که امری است بدست خود مردم وبر تمام محاسن ان
مطلعند وهر کدام باندازه استیلا واقتدار خود هر نحو از کلام بخواهند
نطق
انلا

نطق میکنند دیگر تعقل نمیکنند که برای ان مرتبه باشد فوق الطاقة
البشریه و کسی ادعا کند که من انمرتبه را میاورم که اگر جن وانس جمع
شوند نتوانند که بیاورند تا اینکه وقوع خارجی پیدا کرده و مردم
دیدند که کلام هم قابل تحدی است و مرتبهٔ فایقه انرا کسی نتواند
بیاورد مگر بقوهٔ فوق الطبیعه و پس از انکه اورده همه سپر انداختند
وانکشت حیرت بدندان گرفتند و بان کلام بلاغ مبین در مردم
حاصل شد و اتمام حجت ظاهرهٔ باهره وقوع یافت که بهتر ازاین دیگر
تعقل نمیشد چرا که اگر فرض میکردیم که این نبی چیزی که محلاّ تحدی
او بود مثل انبیاء سلف عصا و ثعبان واحیاء موتی وامثال ان
بود چون قومیکه طرف محاطهٔ او بودند از این جور کمالات بالمره
عاری و بیخبر بودند لذا نوع انها احتمال میدادند که این مطالب
از روی سحر و شعبده باشد فرضا هم چند نفر اهل خبره از خارج میاوردند
که انها شهادت میدادند که اینها سحر نیست باز هم در نفس میلشد
که احتمال بدهند اینها شاید شهادت زور داده باشند ولکن
پس از انکه همهٔ انها رجالا و نساء و حتی اطفال نا بالغ انها در هر جور

کلام کمال اقتدار و استیلا دارند وان نبی هم تحدی او بکلام باشد
وحال انکه در کلام هم تعقل سحر نشود که از قبیل افعال دیگر چون
احیاء موتی وامثال ان باشد که احتمال بود شاید باسباب خفیه
سحر و شعبده باشد بلکه در حضور همه تکلم بان کلام کند و بدست
انها بدهد که جور تفکر وتدبر را دارند منفردا ومجتمعا بجا بیاورند
واطراف انرا از سر تا پا بکمال تعمق باکمال خبرویتی که در کلام دارند رسیدگی
کنند واز عهده یك سوره که کوچك تر از یك ایه بزرك کمتر است بر نیایند
دیگر فوق این اتمام حجت وبلاغ مبین تعقل نشود که برای نوع انها
کالشمس فی رابعة النهار ظهور یافت وباین واسطه حجت بر نوع خلق
تمام شد وان نبی اکرم بواسطه این بلاغ مبین از وضیفه خود که اتمام
حجت بر نوع خلق است فراغت حاصل کرد وانچه وضیفه او است در این
باب باحسن ما یکون ادا کرد فجزاك الله یا رسول الله افضل ما جزا
نبیًّا عن امّته وندانستی که معجزه این معلم عدل منحصر بکلام باشد
بلکه کثیری از خوارق عادات هم از او بروز کرده بد ونحو اول انکه
در مقام تحدی بلکه بموجبات دیگر ظهور یافت مثل اموریکه لازمه
وجود او بود چرا که شخص کامل که تمام الکمال است عقلاً ونفساً
لابداً

لابداکثیری از حرکات وسکنات وظهورات وجودی مردم خارج
خواهد بود وباطریقهٔ نوع مخالفت ونوعا خرق عادت خواهد
بود وباطریقهٔ نوع پس بایست افعال عادیهٔ ان معلم اعظم را ومعجزاتی
که برای ان جناب در افعال عادیهٔ وحرکات وسکنات یومیه او واقع
شده معین نمود واستقصا کرد دویم افعالیکه در مقام تحدی ازان
بزرگوار بروز کرده باینکه در موردیکه شان تحدی او اقتضا کرده که از
تحدی بکلام که برای نوع کرده قطع نظر کند وبخرق عادت دیگری تحدی
فرماید واتمام حجت کند وبایست در مقام فحص ازاین جور معجزات که
در مقام تحدی شخصی نسبت بخصوص انکسی که در مقام مطالبهٔ ان
معجزه برامده از انحضرت بروز کرده برامد ودر اینجا اشکالی است که کثیری
از فرنگیها تعقیب کنند واین فرقهٔ خبیثهٔ جدیدهٔ ایرانیه هم ازانها اخذ
کنند وچون در مقام مغالطهٔ برای انها مفید است بران اصرار دارند
وان انستکه انجناب را معجزهٔ که بان تحدی فرماید غیر از قران نبوده ودلیل
انها غیر واحدی از ایات است که از زبان انحضرت در جواب از کفار ومشرکین
که از انحضرت مطالبهٔ معجزات دیگر غیر از قران کرده اند میفرماید مضامینیکه

خلاصه ان اظهار عجز امت از انحضرت که من از جنس بشرم و قدرتی بر این امور ندارم و این توهم از انجا ناشی شود که شخص جاهل باشد بلسان قران و گرنه بخوبی میدانند که این ایات در مقام نفی اعجاز انحضرت نخواهد بود بلکه در مقام دیگر است بیان ذلک اینکه دانسته شد که ان معجزه که انحضرت او را در مقام تحدی نوع بان براامد قران بود و مشرکین او را در مقام رد این تحدی براامدند که شاید بتوانند مثل انرا بیاورند و فساد انرا معلوم کنند و اصلا صورت نگرفت و کرارا در مقام تعجیز انها در ایات نازل شد که این کلمات از خدا است و اگر میتوانید مثل ان بیاورید پس از انکه عجز انها معلوم شد و خرق عادت بودن و اینکه بشر قدرة ندارد مثل ان بیاورد ظاهر گشت و حجت تمام شد باوجود این در موارد مختلفه گفتند که ما این معجزه قبول نداریم فلان معجزه و فلان معجزه را میخواهیم نه باین معنی که خرق عادة بودن انرا رد کنند و بگویند ما مثل انرا میاوریم یا دیگری میاورد بلکه با ثبوت عجز از معارضه خرق عادت دیگر میخواهند در این مقام جواب انها اراده باینکه من بشری بیش نیستم و از خود قدرتی ندارم که من عندی دعوة شما را اجابت کنم و ان غیر هم که از جانب او در عالم بجهت اتمام حجت بمن چیزی داده که در این باب در کمال خوبی بخوبی او فی کافی است اَوَلَمْ یَکْفِهِمْ اَنَّا اَنْزَلْنَا عَلَیْکَ الْکِتَابَ تُتْلٰی عَلَیْهِمْ

وخلاصه

وخلاصه انکه این ایه‌ها در مقام این نیست که خرق عادة اصلا در کار نیست ومطالبهٔ ان از بشر غلط است بلکه در این مقام است که من از خود چیزی ندارم که خواهش شمارا اجابت کنم بلکه قدرة من از طرف غیر است وان غیر برای اتمام حجت وسقوط عذر این خرق عادترا بمن داده که اوردم وشما عاجز شدید دیگر مطالبه کردن معجزه برای ثبوت مدعا من غلط است وگاهی در مقام جواب فرماید اگر هم بیاورم خواهید گفت که سحر است حالا از من هم همانها را مطالبه میکنید وحال انکه اگر اوردم گوئید که سحر است وملخص انکه قول نبی که خداوند از زبان او در رد مشرکین فرماید که من مثل شما بشری بیش نیستم در دو مقام گفته میشود اولا انکه منهم بشرم مثل شما وقدرة فوق الطبیعه اصلا ندارم پس این مطالبه از من غلط است ونمیشود که این کلام در مقام رد مشرکین باین معنی باشد چرا کسی که کلامی میاورد که میگوید جن وانس از ان عاجزند نمیگوید من بشری هستم مثل شما وبلکه از این امور عاجزم وزیاده بر قوهٔ بشری قوهٔ ندارم مثل شما بلکه در این مقام گوید که قوهٔ من از غیر است نه از خود تا بشود بخواهش شما عمل کنم وان غیر قوهٔ فوقی بمن داد بلا

حل كه بشما اتمام حجت كنم وكردم ديكر قوه ندارم وبعبارة ديكر

بشر يكه بالطبع البشري از خرق عادة عاجر است واورا براى ابلاغى

ارسال كنند وفقط يك قوهٔ فوقى باو بدهند كه ربط او بعالم فوق

معلوم شود تا دليل صدق ابلاغ او باشد در اين بين بعضى خواهش

هاى من عندى ازاو كنند پس از انكه حجت او تمام شده باشد

خوارق عادة ديكرى ازاو بخواهند البته جواب حق انها اين باشد كه

من از خود عاجزم وانچه بمن داده شده براى اتمام حجت اوردم ديكر

نميتوانم واين كلام در اين مقام منافى نيست با اينكه در موقع ديكر

اقتضائى از جهت ديكر پيدا شود واذن الهى در ان موقع براى خرق عادة

ديكر حاصل شود كه باز خودش نكرده خدا كرده وما رميت اذ رميت و

لكن الله رمى ودر باره عيسى هم يكجا باذنى جاى ديكر باذن الله فرمايد

بلكه همين قران را كه اورده از خود نميداند از خدا ميداند انجا كه فرمايد

لقد لبثت فيكم عمرا من قبله كه حاصل مفاد اينكه سالها تو مرا كه ديده بوديد

اين جور كلام كجا از من بروز واين عبارت را در اين مقام كويد كه

اين كلام از من نه بلكه از خدا است وحاصل انكه من فرستاده غيرم

وان غير در من چيز فوقى قرار داده كه علامت صدق من باشد وان

چيز را

چیزرا آوردم من که خود قوه ندادم که هر روز کار تازهٔ بکنم ولیس از آنکه
بادشاد الهی معلوم شد که این آیات در مقام نفی معجزه از آن حضرت نیست
بلکه در مقام دیگر است پس منافاتی نخواهد داشت با حکایات معجزات که
از آنحضرت در متون تواریخ است تا اینکه شخص آن روایات را بواسطهٔ این
این آیات تضعیف نماید چنانکه فرنگیها میکنند و معجزات آن حضرت
دو نوع است چنانچه دانستی و کثرت آن فوق تواتر معنوی است و قابل تشکیک
نیست و اگر کسی در آن تشکیک کند نبایست بهیچ امر تاریخی اذعان نماید
چرا که هر امر تاریخی را که در غایت وضوح شمارند از اینها اوضح و اکثر
سنداً نیست که بانجا منتسب شد که از جهلهٔ این دوره و خطاء ذیر این زمان
جز یکی صحبتی شود فنقول کاکا شیرازی با فواسر دستهٔ باطنی اهل ضلال
بخیال ریاست مذهب و اختراع دینی افتاد اول انیا بت خاصه از
صاحب الزمان را پیش نهاد کرد و خود را باب او خواند که همیشه خدمت
آن حضرت میرسد پس از آن ترقی کرد و خود او شد که دین اسلام را
رونقی تازه دهد و عالم را پر از عدل و داد کند تا آنکه قدمی
بالاتر گذاشت و اختراع دین تازهٔ در مقابل دین اسلام کرد و آن

دین را ناسخ دین اسلام گرفت وما بایست قطع نظر کنیم که دین اسلام
که ثابت شد کالحق وکلمه الحق است ضرورة ان قائم است اگر هر اختراعی
بعد از او دروغ وباطل است وقابل جواب وسئوال نیست بلکه فرض
کنیم که از دین اسلام صحت وفساد ان معلوم نمیشود در این صورت
میگوئیم از پیش گذشت که شخص نبی بایست قوه او فوق الطبیعه باشد
که علم او بقانون عدل از طرف ان قوه شود وچون قوه او مافوق الطبیعه است
هر گاه علمی فوق الطبیعه یا قدرتی فوق الطبیعه از او بروز کرد کاشف از صدق
او خواهد بود چیزیکه فوق الطبیعه است در توجه باشد میگوئید بیان آن
مثل نبی سابق که قران بود الجواب اولا قوم ان نبی که طرف خطاب او بودند
در کلام عربی از روی طبع فطری نه اکتسابی که قابل خبط وخطا است کمال
مهارت داشتند حتی نساء واطفال انها ونبی که کلامی فوق الطبیعه و فوق
الطاقة البشریه در انها اورد بخوبی تمیز دارند وحجت بر انها تمام شد
از روی تصدیق انها سایر مردم عالم که در ان لسان خبره نبودند
صدق او را دانستند اما در این دوره همه زبانهای عالم انچه را که
جمهور اهل ان لسان وسواد اعظم بالفطره والارتکاز از روی
ان تکلم

ان تکلم میکنند در هم ریخته و از هم گسیخته است حتی زبان عربی در
جمهور عرب مگر نادری که از روی اکتساب ان لسان یا سایر السنه
و قوانین انها عالم باشند و گر نه استیلای طبیعی و قدرة فطری که
در دوره نزول قران در مردم عرب بود در این دوره در همه زبانی
نیست که مناسب باشد که با انها بان زبان تحدی شود و عموم مردم بواضحی
صحت و فساد ان نا ابد اند ثانیا گذشتیم از اینکه کلیه موقع تحدی
بهیچ لسانی در این دوره نیست طرف خطاب تو فارسی زبانند و از لسان
عرب بکلی بی بهره اند مگر بعضی از علمای انها انهم فی الجمله نه اینکه استیلاء
تام داشته باشند که تمیز فصیح بدهند و یا بتوانند بکلام فصیح
که بپسند اهل خبره باشد تکلم کنند مگر نادری از انها که کالمعدوم است
و دیگر هر دوره نیست پس چه مناسبت تو بزبان عربی با انها تحدی میکنی
مثل اینکه در مملکت چین بزبان فارسی مثلا یا در پاریس و لندن
بزبان ترکی تحدی کنی از این هم گذشتیم که تحدی بزبان عربی یا اهل فارس
یعنی چه رجوع بعارف لغت عرب کردیم انها همه گفتند فوق الطبیعه بودن
این کلام سهل است همه غلط است و بقدر الطبیعه هم نیست بلکه دون

الطبیعه است وکلام کسی است که عاجز است از اینکه بر وفق طبیعت لسان
عرب تکلم کند چه جای اینکه فوق الطبیعه باشد واگر ایه در ما بین ایات کتاب
بیان پیدا شود که هم از این لغت غلط نباشد وعیب صرفی ونحوی از
ان گرفته نشود لکن بکلی از مذاق عربیت عاری است واین قدر رخنه
وعجمه دارد و بیمزه است که عارف بلسان رغبت نمیکند که بان نگاه کند
در جواب اینکه باو گفتند بیان تو غلط صرفی ونحوی دارد گفت نحو و
صرف دو ملک بودند که ترك اولی از انها صادر شده بود واز این جهت
معذب شدند باینکه شب وروز در چنگال طلبه های مدرسه اسیر باشند
ومن از انها در نزد خدا شفاعت کردم وانها ازاد شدند ونحو وصرف
از بین رفت هر کس هر نوع میخواهد تکلم کند غلط نخواهد بود لکن این
از انکه این حرف مهمل است وصرف ونحو عبارتست از قانون لسان که
بایست ما بین مردم محفوظ باشد وبان قانون تکلم کنند ما مراد یکدیگر را
بفهمند واگر قانون در بین نباشد وهر کس هر جور میخواهد من عندی
تکلم کند معنای ان کلام معلوم نخواهد شد وفاعل از مفعول ومبتدا
از خبر تمیز داده نشود واین مطلب در همه زبانها است اختصاص بلغت عرب
ندارد نهایت قانون هر لغتی غیر از قانون لغت دیگر است بالفرض

این کلام

این کلام غلط نباشد و نحو و صرف از اد شده باشند نتیجه انکه میزان
تکلم ازهم ریخت هر کس هر جور میخواهد تکلم کند غلط نخواهد
بود زیرا مخالف قانون نخواهد شد در این صورت بیان تو از غلط بودن
بیرون خواهد رفت و از مادون الطبیعه و از روی عجز بودن خارج
خواهد شد نه اینکه فوق الطبیعه شود تا معجزه باشد بخورد که مدعا نوات
فضلای کلیا یک ادر جواب اینکه گفتند بیان غلطات و کاشف است از
اینکه قائل ان عاجز است از اینکه عبارت صحیح بگوید چونکه جاهلات
بمیزان غلط و صحیح انکر الاصوات خود را بلند میکنند که ایوای انیها
میخواهند مظهر الهی را مقید کنند که از میزان نحو و صرف بیرون نرود
مظهر خدا مقید نخواهد شد مطلق است و هر نام بوط میخواهد
میگوید و هر جور بخواهد تکلم خواهد کرد او را خوب بود حالا که
مطلق است فقط در تکلمات اخنک بیمزه که از غایت سماجت هیچ کس
رغبت نمیکند که بشنود مطلق نباشد که انحاء کلمات هجنه را از هر
طرف روی هم بریزد بلکه در عبارات ملیحه با حلاوت هم نیز الطلاق
داشته باشد و کلمات خود را از اقسام انها خالی نگذارد تا مردم بدانند

که عبارت هجی بیره کفتن او از روی الحلاق واقتدار او است نه از روی
عجز او از تکلم کردن بکلمات فصیحه وثانیا نتیجهٔ این حرف این باشد که
کلام مظهر الهی چون مقید نیست از غلط بودن وفصیح نبودن و
دون الطبیعه بودن بیرون رود فوق الطبیعه نخواهد شد تا معجزه
شود پس از انکه زعیم الدوله در مصر کتاب باب الابواب را در تاریخ حال
این طایفهٔ خبیثه نوشت ومنتشر کرد ومدعای علیمحمد وایات بیانرا که د
لیل بر مدعای او ورده ذکر کرد در مجلهٔ المنار او را تکذیب کردند که هر
که عملیشود کسی هجی ادعائی بکند واین خرافات اگر بایست جزء عبارات
بجا این کرفت دلیل بر مدعای خود بیاورد وانها را فوق الطبیعه
بدانند تا انکه زعیم الدوله اثبات کرد وکتب انها را که معلوم بود از
انها است بانها ارائه نمود پس در غایت حیرت وتعجب قبول کردند و
جزء خرافات عالم شمردند وپس از انکه حال تحریر کالکو معجزهٔ او که
دلیل بر مدعای او بود معلوم شد بایست رجوع کنیم بانتشهاد دیگر
ببعضی از ایات واخبار میکنند وانها را با هزار سر لشیم بجور
تطبیق مینماید وما اغماض میکنیم از مغالطات وتکلفات فاسد

که در این

که در این تطبیقات میکنند واجمالا میگوئیم این تطبیق وقتی درست است
که تو دلیل بر نبوت خود داشته باشی وفی نفسه گذشته از این تطبیقات
کسی باشی که نبشود نبی بوده باشی انوقت احتمال صدق در این تطبیقات
میرفت نه اینکه دلیلی بر مدعا خود نداشته باشی مگر چیزی که خود
او شهادت بکذب تو دهد در این صورت تو کسی نخواهی بود که قابلیت
صدق داشته باشی تا ممکن شود که این ایات واخبار بر تو تطبیق
شود واینکه دیدید یک مسلمین با ایات توریة وانجیل تمسک کنند
در نبوت نبی خود پس بعد از انستکه نبوت او را با ایات بینات ثابت
کردید ومواذین تحدی او را که با انها تحدی کرده در غایت اتقان
واستحکام دیدند انوقت در مقام جدل با اهل کتاب گویند که
در کتاب خود شما این نبی مذکور است پس چرا انکار میکنید نه اینکه
اولا دلیل بر نبوت او فی نفسه ندارند بلکه دلیلی که خود نبی اورده
باطل است با وجود این انها تمسک باین تطبیقات میکنند بلکه اگر
هم فرض شود که این ایات واخبار خبر از امدن کسی بدهد لکن چون
از فساد دلیل تو فساد مدعای تو معلوم شد لذا معلوم شود

کسی را از این آیات و اخبار دیگری است غیر از تو مثل اینکه بشارا
که در حق مهدی موعود است نتوان بهر کسی که ادعا کند تطبیق کرد
مگر اینکه شاهد صدق داشته باشد و پس از انکه صدق او از
روی تمامیت شاهد او معلوم شد انوقت میفهمیم این بشارا
با او منطبق است نه اینکه محض دعوی که من انمهدی هستم
موجب شود که بشارات را بر او تطبیق کنیم و دلیل بر صدق
او بیاوریم تکمیل فیه تجمیل طریقهٔ مکالمهٔ با این خنازیر همین است
که او که مدعی است از او مطالبه دلیل کنی نه اینکه در پی صحبت
او تو را مدعی کند و بزحمت اثبات بیندازد و خودش در
سایهٔ علم و لا انسلم اسوده بخوابد مثل اینکه در مقام رد دعوا
او متمسک بضرورة اسلام که دین باطل نیست انوقت ان خنزیر
تو را مدعی میکند و بزحمت اثبات میاندازد و باب لم و لا
نسلم بر تو مفتوح میدارد و همچنین در مقام رد دعوای
مهدویت که میکنند بگوئی مهدی موعود او معلوم است
که تو نیستی انوقت او انکار میکنند که مهدی نسب معینی داشته باشد
مثل اینکه

مثل اینکه سنیها میگویند و تو مدعی میشوی و او منکر و از جهت
استدلال آسوده میشود یا اینکه در مقام تحدی بکتاب خود
که میگوید تحدی من بکتاب است و معجزه ندارم چنانچه نبی اسلام
هم تحدی او بکتاب بود و معجزه نداشت و صریحا گفت من از معجزه
عاجزم تو بگوئی نبی اسلام معجزه داشت آنوقت تو مدعی میشوی
و او در پشت سنگر انکار آسوده میخوابد و تو هر معجزه بیاوری
او بلم و لا نسلم رد میکند یا آنکه آن خبری بعضی از اخبار و آیات را
بخود تطبیق میکند تو در مقام رد آن بر میائی و هنگامه
نزاع گرم میشود و حال آنکه باید بگوئی تو اولا خود دلیل بیاور
صرف انطباق تو بدون اینکه دلیل بر اصل مدعای خود داشته باشی
و اگر هیچ دلیل نداشته باشی بصرف انطباق غلط است متمسک
شوی یا اینکه در رد خبر تو که تحدی بآیات خود میکند تو بگوئی آیات
تو غلط است و در مقابل ایرادات شخص شامی نصرانی که بقرآن
و عربیت آن کرده میاوری که در قرآن هم این حرفها هست آنوقت
اداره تو بگو من بگو اینجا گرم میشود الحاصل این جور تکلما برای

ورد ساید در اول میدان تو علیتو را با کسان محکم

این خنازیر فتح باب مغالطه میکنند چنانکه شد بایست از اول
از همهٔ اینها غمض عین کرد وابتداء مطالبهٔ دلیل از او بر دعوای
خود کرد و دید دلیل او قابل تحدی هست یانه و پس از آنکه اظهر
من الشمس معلوم شد که دلیل قابل تحدی نیست پس تحدی او بدون
حاجت باین تطویلات باطل شود عود و رجوع الی ما ذکرناه
اولا بتفاوت یسیر لا تخلو من فائدة کاکا اولا مدعای خود را
بگو میگوئی دین تازه آورده‌ام و پیغمبر تازه‌ام یا اینکه میگوئی امام
آخری و مهدی موعودم اولا در مدعای اولی تو میگوئیم
ضروری دین اسلام است که دین تازه بعد از او نیست که ناسخ
او باشد تو در جواب این کلام مناقشه و تشکیک میکنی در این ضرورت
ما هم از مناقشه و تشکیک تو اغماض میکنیم و قطع نظر میکنیم از
فساد این مناقشه لکن میگوئیم که فرض دین اسلام قابل نسخ باشد
آیا محض قول و مجرد دعوای نسخ بایست از مدعی نسخ قبول کنیم
یا اینکه ان کسی که ناسخ است و از جانب خدا دین تازه آورده
برهان باهری بایست بر نسخ داشته باشد که ملاک تحدی او بوده
باشد

باشد کاکا ملاء تحدی توچه باشد یکی میگفت اقا دو روزی
هزار بیت کتابت میکنند خود الاهم دران مجلس که در تبریز
اقا د شد برای مناظره با او همین حرف را میزند که من دو روزی هزار
بیت کتابت میکنم بعضی از متابعین استشهاد بفال حافظ
میکنند در جاهای دیگر تحدی بایات بیان میکند و میگوید
کسی قادر نیست مثل یک حرف از ابیات او و در جواب از تحدی او بایات
بیان بکمال اختصار گذشت و اما تحدی او بکتابت هزار بیت
وشعر حافظ پس از انکه کار پیغمبر بیچاره بانجا کشید که از روی عجز متوسل شد
باین جور خرافات بایست بحال او رحم کرد و او را بزحمت گفتگو نینداخت
هرچه میخواهد بیافد حساب او باکرام الکاتبین است این خلاصه حال دعوای
نبوت او و اما دعوای امامت و مهدی موعود بودن پس اغماض میکنیم
از اینکه مهدی موعود بودن او در مذهب اثنا عشریه شخص معین معلوم
ونسب واضحی دارد تا او در این مطلب مناقشه کند چنانچه تشکیک و مناقشه
کرده بخرافاتیکه قابل ذکر نیست و ما قطع نظر میکنیم از این خرافات و فرض
میکنیم که عقیده ما مثل اهل سنت و جماعت باشد که مهدی موعود را
شخص معینی نمیدانند فقط میگویند در اخر الزمان شخصی باین اسم ظاهر

میشود ایا با این فرض بمحض قول هر کس ادعا کند که من ان شخص هستم
دعوای او را قبول کنیم یا اینکه انهم بایست مثل نبی حجة ظاهرهٔ تو بر مهدویت
که ادعا میکنی چه باشد اگر بایات بیان تمسک میکنی پس ای بیچاره را هم اکرده
شنیده ام که مهدی موعود که امد ایاتی از قران که در نزد ائمه علیهم السلام
محفوظ بود ظاهر میکند تو هم این خرافات را اورده که اینها ان ایات است
گذشته از اینکه حالا این کلمات که اسم انرا ایات کرده ازرهٔ معلوم شد که قابل
این نیست که انرا الشخص با کمالی نسبت داد چه جای اینکه بخدا نسبت داده
شود میگوئیم که مهدی موعود پس از ظهور بان قرانی که نزد او محفوظ است
تمسک نمیکند که دلیل بیاورد بر دعوای مهدویت خود بلکه دلیل
او بر مهدویت خود چیزها دیگر است که بر مردم معلوم میشود صدق
دعوای او و پس از انکه حجت او بر خلق تمام شد در مقام اظهار ان
قران مخزون براید و مردم را بعمل باو و قرائت او وادار دو اگر بگوئی مهدی
موعود چونکه فقط داعی باسلام است و مردم را بدو دعوت میکند دلیلی
لازم ندارد بلکه دلیل او سیف است که کم کم غالب شود و اسلام را اجرا دهد
و غرض او از این حرف این باشد که دعوای مهدویت دلیل نمیخواهد تا
بر من اقامهٔ دلیل لازم باشد پس جواب از او بر فرض تسلیم والا این کلام
غلطها است چنانچه واضح است انکه پس بنا بر این تو او بنا شتی چرا که غلبه
نکردی

نکردی و دین اسلام اجرا نکردی اول باب مهدی بودی که خود
او شدی پس از آن نبی تازه شدی و دین اسلام را نسخ کردی بعد از آن نفس
خدا شدی و خورده خورده دعوی را ترقی دادی که ترقی کنی و بر عالم فائق
شوی حیف که نشد و در تبریز هدف گلوله توپ شدی و دعوای تو
باخر رسید و آرزوی تو بخاک رفت الا لعنة الله
علی القوم الکاذبین امین رب العالمین
تمت کتاب در اثبات نبوت [redacted]

[redacted]

حرره الاحقر اقل الحاج حا[redacted]
علی اکبر ابن مرحوم کربلائی نصر الله بتاریخ یوم
پنجشنبه ببیست یکم شهر جمادی الاخر مود خد
١٣٤ء

هذا کتاب من تالیفات العالم العامل حضرت آیة الله آقای الشیخ اسماعیل الغروی المحلاتی المسمی بانوار العلم والمعرفة

پس از اثبات نبوت و امامت

بسم الله الرحمن الرحیم

در اثبات عالم دیگر و وجود نشأه اخری عقیب این نشأه حاضره و اینکه موت نه عبارت است از انقطاع حیوة و انفصال اجزاء وجود ما از یکدیگر و انعدام این هیئة ملفقه چنانچه مادیین گویند بلکه موت عبارت است از انتقال نفس از این عالم جسمانی بعالمی که اعلی و الطف است از این عالم و سنخ خود نفس است و تکلم در این مطلب تارة بادلۀ نقلیه است و ردّ مادیین بنا بر این مسلک باین طور که ما پس از آنکه بر تو اثبات کردیم وجود مبدء واجب را ثم اثبات کردیم وجود معلم عدل و مربی علم را از طرف او و شخص آنرا هم تعیین کردیم و او خبر قطعی داد باینکه موت عبارت است از انتقال بعالمی فوق این عالم پس البته بایست تصدیق کنیم و تو هم پس از این الزامات بایست ملتزم شوی و اخری اثبات این مطلب را بدلیل عقلی کنیم

کنیم قطع نظر از نقل و این موقوف است باثبات وجود نفس و اینکه او
جسمانی و از عالم اجسام نیست و حیوة بدن بواسطهٔ اوست و بالعرض
حی است و حیوة که سابقاً گذشت که عبارت است از مبدئیت برای حس
و شعور در این بدن بواسطهٔ تعلق نفس است و اصلاً احساس وادر
اك از نفس است و در این بدن بالعرض نفس ظاهر شود و از بدن که
منقطع شد حس از او برود و نفس بخودی خود قائم شود بدون اینکه باین
بدن تعلق داشته باشد و در مقابل این مطلب قول مادیه است که
حیوة را حالتی دانند که بواسطهٔ این تلفیق حاصل شود از قبیل حرارت مثلاً
و امثال آن و پس از آنکه این تلفیق از هم گسیخت آن حالت عرضی که لازمهٔ
این تلفیق است معدوم شود و این کلام باطل است چرا که حس و شعور
و حب و بغض و شهوت و غضب نه از اموری است که مناسب جسم
و از عوارض جسمیه باشد چون حرارت و برودت و امثال آن از امور
عارض جسم است من حیث الجسمیة بما هو جسم و بعبارة اخری
منبعث است از جسم و ملاك وجود آن جسم است من حیث الجسمیة بلکه
واضح است که حس لمس و سایر احساسات جسمیه چون ذوق

و حصول ابصار و محسوس [illegible] که بجسم صورت قائم [illegible] جسم
امری جسمانی [illegible] بلکه [illegible] جسمی [illegible] اما الجسمانیات
[illegible] انها در جسم بالعرض [illegible] و ما بالذات وجودی انها
[illegible] و جسم ما بالعرض [illegible] و [illegible] جسم ما هو
[illegible] حیثیت [illegible] و شعور [illegible]
[illegible] ادراک [illegible] و [illegible] ما [illegible] طلب
[illegible] خواهد بود [illegible] جای خود [illegible]
[illegible] بالعرض [illegible] بایست ما بالذات [illegible]
[illegible] وجود بایست چیزی یافت شود که حیثیت [illegible]
[illegible] ما بالذات [illegible] بالعرض و ما بالذات [illegible]
[illegible] الان [illegible] ان [illegible] ولکن [illegible] خود
[illegible] فهاهنا [illegible] البدن [illegible] عالم [illegible]
[illegible] وجه آخر [illegible] النفس [illegible]
[illegible] اختیاریه [illegible] بدن [illegible]
[illegible] الحرکت [illegible] دهد مثلا تصور [illegible]

زاید را

زید را پس از تامل جازم میشود بودن پس از حصول این جزم مثلاً دست
خود را بحرکت در میاورد یا انتقال از جائی را بجای دیگر جازم میشود فوراً
پاهای خود را بحرکت مشی متحرک میکند وهکذا تمام تحریکات عضلات
بدن بوده باشد بالقسر است یعنی باقتضاء جسم بما هو محض الجسم نیست
بلکه از روی غلبه نفس است واگر نفس جز مستقل قائم بالذات نبا شد بلکه
فقط قوهٔ حیوانی بوده باشد عارض جسم که مثل الاهم عوارض جسم از نفس
موضوع جسم منبعث بوده باشد محال خواهد بود که غالب شود بر
اقتضای جسم وقسراً او را حرکت دهد بر خلاف اقتضای آن که سکون است چرا
که وجود عرض منبعث از طرف موضوع ومتقوم است بدان وما به الوجود
اوست نشود اقتضای آن که از طرف موضوع است بر اقتضای نفس موضوع
قاهر شود فهذا یکشف عن ان المبدء لهذه الارادة القاهرة علی الجسم
لیس تبعا للجسم ومنبعثا عنه بل هو امر قائم بنفسه وما بالذات لهذه
الارادة القاهرة اثاره فی العضلات والات البدن که بانفصال اجزاء
جسم چون الوان واشال انها منعدم شود شود بلکه موجودی
باشد قائم بالنفس که بانفصال اجزاء جسم از یک دیگر منقطع شود

از جسم وبجودے خود باشد وجه ثالث آنکه اراده که بالبداهه در ذوات
ما ها موجود است نشود که مبدء ان جسم بما هو الجسم بوده باشد لوضوح
عدم کون اجسام اینا قابلا لان ینبعث عن الجسم بما هو الجسم
پس مبدء ان که بالذات بان راجع وبان قائم است چیزے باشد که ا
مبدء حس وشعور است چرا که اراده فرع علم ودر طول اولست
پس هر چه که ما بالذات علم است ما بالذات اراده خواهد بود واگر
بخواهی نفس صفت اختیار را که حیثیت اقتدار وسلطان بر طرفین است
ملاحظه کن وبگو که این صفت اقتدار مثل صفت حس وشعورات
که ما بالذات جسم نیست پس بایست ما بالذات دیگرے باشد غیر جسم
که جسمانی وقائم بجسم نباشد پس بخود قائم خواهد بود وفساد جسم
موجب انقطاع ان از بدن خواهد شد نه انعدام بالمره وجه رابع
حب وبغض ورضا وغضب به هر چه تعلق گیرد خاصه بشرف ورفعت
که در هر نفسے حاصل است از عوارض جسم بما هو الجسم نیست ومبدء
انها نفس الجسم من حیث هو نباشد پس مبدء دیگری خواهد بود
که نه جسم باشد ونه از عوارض جسم بما هو الجسم ولیس الا ان یکون

وحق المدام ان الاختیار بخبر الاراده المؤثرة حتى ابتغ فی الشام عدالا لم فی الشرطیه، مع ان الاراده موجوده فی سائر الحیوانات ولیس فیها ذلک الوجه کما ینبه یقال بنفس الحیوان جمله، حقیقتا ان ان الاراده بجمیع مراتبها لازمه فرعها للعلم کما ذکر فی کلمات المؤلف فان الحیوان مریده [illegible] منفوده ٢٥ [illegible] محمود یزدی

جوهرا

جوهرا قائما بنفسه وخلاصه این وجوه اربعه باین رجوع کند که

ما بالذات حیوة که عبارت است از مبدئیت برای حس و شعور

و اراده و اختیار و حب و بغض البته جسم بما هو الجسم نباشد لعدم کونه

بما هو کذلک الاجماد اخالصا محضا لا یعقل ان یعرضه تلک الامور

ویکون فی نفسه مبدء لها فلا بد ان یکون له مبدء ذاتی اخر یکون هو

ما بالذات لتلک الامور وکون الحیوة باثارها مبدء ذاتیا للشیء عبارة

عن کونه بذاته حیثیة الحیوة فاذا کانت حیوة فی ذاته فیکون قائما بذاته

لا بموضوع اخر جسما او غیره فیکون فساد البدن غیر موجب لانعدامه

بل موجبا لانقطاعه عن البدن وارتفاع علقته عنه مع بقائه فی نفسه

فی النشأة المناسبة له کما هو واضح باذنی تامل رجع و انابته در اول دخول

در اثبات اینکه نشاه دیگر و دار اخری غیر از این میباشد بایست گفت

اما اجمالا عقل ما بد و جهت شهادت میدهد که بایست غیر از این عالم

عالم دیگری عقیب او باشد جهة اولی آنکه اینهمه تعدیات و اجحافات

و ظلمها که متصل در تمام ازمان از غالب بر مغلوب وارد میشود بلکه در

که ملاحظه میکنی سرتاپای این عالم بجز تدافع و تنازع و غلبه قوی بر ضعیف

واضمحلال او بالمره چیز دیگری نیست وبالخصوص صلحا واخیار در هر ملت
وهر دوره که نوعا مقهور اهل باطل بوده ومیباشند وقلّ ما یتفق
دوره که بر خلاف ان حق بر باطل غلبه کند از همه اینها گذشته مغلوبیت تامّه
اهل بیت رسالت الی اخرهم با اینکه از هر جهت من العلم والعمل اهلیت تمام
المرجعیت فی تمام الامور برای انها بود واحدی بهیچ وجه حق تقدم وترفع
بر انها نداشت با وجود این در هر دوره مقهور اعداء خود که بطلان محض
وفساد صرف چیز دیگری نبودند شدند بکل المقهوریه وتمام الاضمحلال
والمغلوبیه پس اگر دار دیگری نباشد که موجب تدارک وجبران این امور
شود بر خالق این عالم فانی که غیر از شر وشر وظلم وعدوان چیز دیگری در
او نیست مع ما ثبت فیه تعالی من کل الحکمه وتمام العداله وفوق التمام قبیح
لازم اید ودر حقیقت او که این عالم بسبب اوست باعث این ظلم وعدوان شد
تعالی عن ذلک علوا کبیرا جهت ثانیه پس از انکه ثابت شد که حقیقت
انسان بما هو انسان جوهر مجرد شریف عالی است که سنخ این عالم جسمانی
نیست وکمال ونقص وسعادت وشقاوت او با مور غیر جسمانی است که
در این عالم بما هو هذا العالم الجسمانی ابد رنگ صورت نگیرد پس بالبداهه
در غیب این عالم وورای ان عالمی انی باشد اعلی والطف که موقع بلوغ

نفس بوده باشد برای کمالات مرجوه ازاو وگرنه خلقت این جوهر مجرد
عبث وهدر خواهد شد چنانچه واضح است پس از ذکر این دو وجه
برای اثبات عالم دیگر گفته شود که مخالف دران دو طایفه میباشند
یکی قائلین بتناسخ دیگری مادیین مادی گوید پس از انهدام بدن
چون حیوة قوۀ بلیش نیست که قائم است باین بدن پس بکلی معدوم
خواهد شد تناسخی گوید پس از انفصال تلاشی این بدن روح ازاین
منقطع شده ببدن دیگر متعلق خواهد شد وتکلم در فساد هر دو
قول تارة از روی نقل است بدان یکی گفته شد واخری از طریق عقل است
اما رد مادیین از طرف عقل بدان نحو است که اثبات شد که نفس ما بالذات
حیوة ولوازم او است که در این بدن عنصری بالعرض حاصل است و موت
عبارت است از قطع تعلق او از بدن وقیام او بنفس خود واما رد
تناسخی بحکم عقل قطع نظر از طریق ضروری شرع فنقول تناسخ گوید روح
از بدن میت منقطع که شد تعلق گیرد ببدن دیگری مثلا نطفه که
در رحم حیوانی واقع شده وروی ان بطرف حیوانیت متحرک است وتبوسط
ان بطرف نباتیت متحرک شود واگر که روح ببدن انسانی تعلق گرفت
نسخش گویند واگر که ببدن حیوانی متعلق شد مسخ واگر ببدن نباتی

شد فسخ واگر ببدن جمادی رسخ نامند واین قول فاسد است چرا
که هر نفسی که در هر بدنی تکوین شود در حقیقت عبادت باشد از قوهٔ حیوانی
که مناسب اعتدال مزاج اواست واز روی اقتضای ان اعتدال طبیعی که
در اواست حاصل شود وبمعونهٔ ان قوهٔ تدریجا ان بدن تصاعد کند
واز مرتبهٔ نازله بمرتبهٔ صاعده حرکت وان قوهٔ هم بحسب اقتضای ان مرتبهٔ تصاعد
وترقی کند پس اولا قوهٔ منویه است که حیوة منوی دارد بموجب ان حیوة
تصاعد کند وبمنزل فوق که علقه باشد قدم کذارد وهکذا منزل بمنزل
حرکت کند وبحسب هر منزل فوقی چنانچه جسم تصاعد کند ان قوهٔ هم
ترقی کند ومقام فوقی که اکمل از مقام قبل از اواست دارا شود تا بحد
مرتبهٔ انسانی برسد بان حد هم که اولا رسید باز بمرتبهٔ کمال انسانیهٔ تامه
ترقی کند وپس از انکه بان حد رسید هرگاه بی اعتدالی در ترکیب بدن
حاصل شد چه بواسطهٔ قاسر خارجی یا از روی نقصان طبیعی پس بدین
واسطهٔ از صلاحیت تعلق روح بان بدن میافتد واز بدن منقطع خواهد
شد ودیگر محال باشد که ببدن دیگری که مباین است با بدن اولی
خود تعلق گیرد چرا که قوهٔ حیوة در هر بدنی که تکوین شود واو را از
منزلی بمنزلی تصاعد دهد وخود او هم بحسب هر منزل ترقی کند

واما

واما نفسی که حد تمامی پیدا کرده وبمعونهٔ بدنی دیگر قبلاً در جاطی کرده
محال باشد که ببدن دیگر که اقتضای اعتدال مزاج ان قوهٔ حیوة ضعیفی
باشد مثلا تعلق گیرد البته هر بدنی بحسب انچه اقتضای طبیعی و مناسب مزاج خاص
او باشد قوهٔ حیوتی در او تکوین شود واو را تصاعد دهد وبعبارة اخری
در مبدٔ حرکت هر موجودی چه ماده نباتی یا جمادی یا حیوانی یا انسانی بوده باشد
بحسب اعتدال خاصی که در طبیعت او است قوهٔ حیوة هیولانی مناسب خودش
در او تکوین شود وممتنع است که قوهٔ حیوة فوقی یا حیوة دونی بدون
مناسبت طبیعی باو تعلق گیرد چرا که ملاک تعلق روح حیثیت اقتضای طبیعی
مزاج خاص هر بدن است والا لازم اید که بدون ملاک یا با وجود ملاک
عدم ندصرف عدم الملاک مترتب شود وامتناعه ظاهر وملخص انکه
قوهٔ حیوانیکه یکحد از کمال پیدا کرد بموجب ترکیبی که با بدن اولیه خود
داشت محال باشد که ثانیا حیوة هیولانی شود برای بدن دیگر که دوباره
بتدریج از منازل هیولاویه بمنازل فعلیه ترقی کند ان قلت در اخبار وارد است
که بعضی از مردم در اخرت بصورت سگ یا سایر حیوانات در ایند
وهل هذا الا التناسخ وتعلق روح انسان ببدن کلب مثلا قلت

مراد این باشد که چون یوم قیامت یوم ظهور سرائرست پس هر یك از مردم که بخلق هر حیوانی متخلق شده و بسوء اکتساب خود در دار دنیا متحقق بحقیقت هر حیوانی شده بصورة باطن خود که حقیقت ان حیوانست جلوه و ظهور کند و این مطلب عبارة است از ظهور نفس و تجلی ان بحسب ملکاتی که در او تجوهر پیدا کرده نه اینکه نفس ببدن مباین دیگر از حیوانات مثل بدن سك و امثال ان تعلق گیرد چنانچه ان مسخ هم که در امم سابقه شده در مقام عقوبت انها که بصورة قرده و امثال ان شده اند نه از قبیل انفصال روح انهاست از بدن انسانیه انها و تعلق ببدن قرده تا انکه از قبیل تناسخ محال بوده باشد بلکه باراده الهیه حقیقت انها که متحقق شده بودند بحقیقت قردیه ظهور کرد و جسد انها که او لا جسد انسانی بود بر طبق ظهور حقیقت انها متبدل بجسد قردی شد لا انه خرج من البدن الاولی الانسانی و دخل فی البدن الثانوی القردی حتی یلزم المحال کما هو ظاهر چنانچه تعلق نفس بعد انقطاعه عن البدن ثانیا بهمین بدن در یوم قیمة نه از قبیل تناسخ محال باشد بتوهم اینکه اگر محال [illegible] شد که نفس بعد انقطاعه عن البدن ثانیا ببدنی متعلق شود فرقی در ان نکند ما بین بدن مباین دیگری که بکلی

از اول بان ارتباط و اتصال نداشته باشد یا بد اینکه اولا در دار دنیا بان
متصل بوده چرا که پس از انکه از ان انقطاع یافت و بکلی از ان منعزل شد زوباره
تعلق گرفتن ببدن با و از قبیل تعلق گرفتن ببدن اجنبی دیگری است و
ملاك استحاله در هر دو بر نحو واحد ثابت است الجواب نفس که از بدن
دنیوی منقطع شد نه چنان است که بکلی علقه او از ان منقطع شود بلکه
یك اندازه خاصی ارتباط بینهما بر جا است مثل حالت خواب که نفس از
بدن یك اندازه منصرف شود و یك اندازه ربط او محفوظ است که ثانیا
باو عود کند و تمام ارتباط مثل اول حاصل شود که حالت بیداری
عبارت از ان باشد کذلك حالت موت نه چنان باشد که انقطاع کلی بین
نفس و بدن حاصل شود بلکه علقه محفوظ است و جذب و انجذاب طبیعی
بینهما حاصل تا در یوم قیمة که یوم جمع است تمام انجذاب بحسب اقتضای
ان عالم ثانیا بینهما حاصل شود و از ان خواب بزرگ بیدار شود
تذییل معلوم شد که نفس ما بالذات حیوة و حس و شعور و اختیار است
وحاصلش انکه حیثیه ذاتیه حیوة است که لازمه اش انکه بخود متقوم باشد
نه بعرض چیز دیگر که عبارة اخری است از جوهریت ان بعد ذلك نقول
هر چند که نفسانی است و از عوارض او است بما هو هو لا بما هو متعلق

بالجسم ابدا بعد انقطاعه عن البدن باو خواهد بود واز او منقطع نخواهد شد پس همهٔ ادراکات وعلوم وحب وبغض او بهرچه متعلق باشد از نفس بعد الموت منفك نخواهد شد بلکه بدو متصل خواهد بود بعبارة اخرى خود تو وآنچه ملاك خودیت تو است از بین نمیرود فقط از این بدن منخلع میشود با اینکه تمام حیثیه خودیت او باقی است مثل اینکه کسی از مکانی بمکانی دیگر برود پس همه عوارض خودیت او محفوظ است من ادراکاته وعلومه وحالاته النفسانیه من کبره وتواضعه وعجبه بنفسه وحبه لنفسه ولغیره وبغضه لکل شیئ یبغضه وامثال ذلك لوضوح ان کل ذلك لیس من عوارض الجسم بما هو الجسم بل من الامور النفسانیه الراجعه الی النفس والاجنبیه عن البدن فبقائه وفنائه ببقاء النفس وفنائها لا الجسم کما هو واضح بنابراین کسی که معتقد است بمبدء واجب واز روی آیات آفاقیه وانفسیه یا فوق اینها مدرك او شده ودر نفس خود یافته که همهٔ موجودات منتهی شود بقیوم واجبی که قیوم است بر کل وماسواء او متقوم ومستمسك است باو البته با این عقیده وشهود نفسی خود بآن نشاءه خواهد رفت واین ادراك در آنجا قوت خواهد گرفت

کرفت چرا که توجه بماده که بملاك احتجاب نفس است بكلى از بين ميرود و
هرچه ميبيند همه مجرد از ماده خواهد بود و ملاك احتجاب که از بين
رفت ملاك شهود خواهد امد و دانستن بدیدن متبدل خواهد
شد وانکس که در این عالم خدا را بخدائی میداند انجا که رفت اورا
بخدائی میبیند و کاند بین حاظرست و فناء ذاتی ممکنات را بذواتها
و بقاء انها را ببقاء الله بحس نفسی خود شهود میکند و از اینجا معنا
ان فقره که در زیارت اهل قبور است کَیْفَ وَجَدْتُمْ قَوْلَ لا اِلٰهَ اِلَّا الله
بخوبی معلوم شد که چگونه موت وِجدانِ قَوْلِ لا اِلٰهَ اِلَّا الله
میباشد یعنی این کلمه مبارکه بحقیقتها شهود خواهد شد و الوهیت
او که عبارة اخرے است از قیومیت او بر کل و اندکاك و اضمحلال
انیت وجود انها در جنب او بمقام شهود خواهد رسید و از
اینجاست که در لسان کتاب و سنت از موت بیقین تعبیر شده و همچنین است
اعتقاد او بنبوت و امامت و تفاصیل عقاید دینیه که دانستن انها
بدیدن تبدل خواهد یافت و حب بمبدء و خلفاء او که لازمه
اعتقاد تام است بانها از او منفك نخواهد شد و هرچه ادراك
بوجود مبدء واجب و خلفای او و حبش بانها در این دار اقوی

واشد باشد دران نشاءٔ زیاد تر قوة خواهد گرفت وهر مرتبه
از علم یا حب بانها که داشته باشد ان مرتبه بحسب خود دران دار
قوة خواهد گرفت قویاً کان ام ضعیفا وحجاب ما بین او و مبدء
واجب وخلفای او مرتفع خواهد شد بر عکس اگر ادراک وجود
واجب وکذا خلفای او را درین دار نکرده نکرده باشد یا ادراک
خلاف انها را بکلا از انها محجوب ومحتجب خواهد بود چنانچه در قران
شریف طت کلا انهم یومئذٍ عن ربهم لمحجوبون وهر چه جهل او در
این دار باین امور اقوی واشد شد احتجاب او دران دار اقوی
واشد خواهد بود واین احتجاب وبعد ملاک انواع عذاب و نکا
لات کل بحسبه چرا که وجود مبدء واجب وکذا خلفاء او در طول او
اصل الرحمة وملاک روح و راحتند پس قرب بانها وعدم الحجب بینه
وبینهم در حقیقت قرب بروح و رحمت و وصل بانها خواهد بود
وهم چنین هر ملکهٔ خبیثه که با او باشد مثل ملکهٔ شر وفساد وحب
بظلم وجور یا بغض عدل واحسان دران دار قوة گیرد درین
دار از امور باطنیه قلبیه است اما دران دار که عالم ظهور نفوس است
بهر کیفیتی که درین دار بد ومتکیف شده البته ظاهر و بارز خواهد شد

وحشی ان نشاه خواهد کردید نه خیالی قلبی ومنشاء اثار خارجیه خواهد
کردید وچونکه نفس چنانکه دانسته شد حقیقتا وحقیقت ظلیه ووجهه
الی الربوبیت پس هر چه که ملائم مقام وجوبیت در مقام ظلیته نیز
ملائم نفس است وهر چه منافر است منافر پس ملکه ظلم وجور وحب اولیاء
جور وظلم وامثال انها از منافرات الهیه که در این دار تحصیل کرده
در غایت منافرت ومجانبت است با حیثیه کونیه حقیقت نفس خود که فوق
ان منافرتی تصور نشود واین گذشته از عقوبات خارجیه که بیان
تفاصیل انها در شرع مقدس است نهایت عذاب ونکال براو
مترتب خواهد شد از این مطلب هم نبایست غفلت نمود که پس از
انکه معلوم شد که حیثیه ذاتیه نفس حیثیه حیوة ووجود قائم است نه
ببدن وموت وانقطاع وانعزال اوست از بدن چون ارتحال از
از جائی بجای دیگر امر دیگری هم معلوم میشود وان انستکه در
انقطاع نفس از بدن برای او الم وشدت ووحشتی است که فوق ان
تعقل نشود چرا که گذشته از انیکه من الابتداء نشاه نفس از بدن است
عمری بان متعلق است وهر چه استیفاء کرده واستفاده هم از طرف بدن
است بلکه در حقیقت با بدن متحد است بنحویکه الم او الم بدن وراحت

او
راحت بدن است حال که وقت موت رسید بایست بکلی از او بریده

و منفصل شود و فی هذا وحشت و الم لا یعقل فوقهما و رفع این وحشت و

وجلوگیری از ان که در وقت موت عارض نشود بغیر از این نیست که نفس

در حال حیوة خورده خورده بهر کمال که راجع است بنفس بما هو هو مع

قطع النظر عن تعلقه بالبدن انس بگیرد و در مقام تحصیل ان براید

و از اضداد و منافرات انها کناره گیرد و از خود دور نماید و لازمهٔ اش

این شود که از بدن و انچه راجع است بعلقهٔ بدنی منقطع شود و قبل از

انکه از بدن انقطاع بگیرد از حب او و انچه که از ناحیهٔ اوست بکلی منقطع

خواهد شد و اینست معنای موتوا ان تموتوا و بر این مطلب مترتب شود — قَبْلَ

انکه وقت مردن برای او وحشتی پیدا نشود بلکه اگر در این باب رسوخ

و مزاولت داشته باشد کمال شوق بانقطاع از این بدن برای او حاصل خواهد

شد چرا که تعلق باین بدن مانع است که از کمالات نفسیه صرفه بهرهٔ

تمام ببرد و بهرهٔ تمام بردن در وقتی است که نفس بجود بدون بدن قائم

شود و کمالات نفسیه او که بحسب این دار باطنی است نه ظاهری ظهور

خارجی پیدا کند و بحقیقه خارجیه ان دار متحقق شود و بعث انبیا

برای همین است که بمردم تعلیم کنند اموری که مواظبت انها موجب شود





که موت

که موت عروسی او میباشد نه عزا   اَعٰانَنَا الرَّحمٰن عِنْدَ الشَّوق حَتّٰی نَحسَبَ الْمَوتَ حُبَّ الشَّوق سلام دیگر هم در اینجا است که بایست متذکر شد اول آنکه پس از انکه معلوم شد که خودیت شخص و انچه ملاک خودیت اواست بموت فانی نمیشود بلکه از این بدن چشم میپوشد و عزلت میکند امر دیگری هم که بران مترتب است معلوم میشود و ان انستکه عالم دیگر که پس از موت برای نفس حاصل است نه انست که عالمی باشد که منعزل است از این عالم و در عرض اواست بلکه در طول این عالم است و در حقیقت باطن این دار است و بمنزله قشر و لب است و این بدن پرده و حجابی است که روی انرا گرفته و پوستی است که بر روی مغز احاطه نموده و موت عبارتست از القاء ان حجاب پس اینکه گفته میشود از موت این نشاء بان نشاء رفتن است چون از مکانی بمکانی در قبال انست که نفس معدوم نشود بموت بلکه جای خود را عوض میکند لکن نه باین معنی که از جائی بجائی میرود بلکه بجای خود و موطن نفسیه خود باقی است فقط از روی خود بر میدارد و حجابرا میاندازد   حجاب چهره جان میشود غبار تنم   خوشا دمی که ازاین چهره پرده برفکنم   و پس از انکه پرده از روی خود برداشت تمام نفوسیکه بی پرده راه میروند مشاهده میکند و با نها مخلوط میشود اگر در مرتبه انها باشد بر عکس قبل از انکه القاء حجاب کند چونکه احساسات

جزئیه ان از روی این حجاب وبتوسط او است پس احساسات جزئیه
او از عالم جسمانی که عالم این حجاب است بیرون نرود و بجز کسانیکه
محتجبند باین حجاب نبینند و نیابد اما نفوسیکه از این حجاب بیرون
امده اند ما را اگر در این حجابیم دیدار و بخوبی مشاهده میکنند و ما
چونکه احساسات مان از روی این حجاب است انها را ابدا نمیبینیم
بلکه احساس ما مخصوص است بکسانیکه در تحت این حجابند امر دویم
پس از انکه معلوم شد که بقاء نفس بعد الموت مترتب است بران اینکه عوارض
نفس بما هو النفس که ادراکات وملکات وحب وبغض وامثال انها باشد
ببقاء نفس باقی است وانچه فانی شود امور وعوارضی است که راجع است بجسم
بما هو الجسم این مطلب هم معلوم خواهد شد که هر چه از شئون نشاط نفس
وانبساط وابتهاج است البته بعد الموت محفوظ ولوازم ان باقی وبرقرار است چرا
که بنفس راجع است بجسم بما هو جسم دخلی ندارد و عند ادنی التامل مع لطف
قریحه معلوم است که رغبت بجماع والتذاذات حاصله از اناث که برای ذکور است
وکذا العکس از لوازم نشاط نفس است که اقتضا التذاذات کند والا جسم را
بما هو الجسم با این نشاط که از روی ان این حرکات خاصه تولید شود
مناسبتی نیست بلکه نفس است که او را نشاط خاص باین تمتعات وادار
میکند واگر چه بتوسط عضلات جسم بنتیجه نشاط خود میرسد لکن

این

این نه از بابت ان است که این نشاط و اقتضاءات ان جسمانی باشد بلکه
بلکه نفسانی است لکن چونکه نفس طریقی برای احراز اقتضاءات خود غیر از این بدن
ندارد للذا ان الان در این مقام بکار میبرد و پس از انکه الات و ادوات بدنی
و عضلات جسمانیه از او مقطوع شد نه این باشد که این نشاط نفسانی
که راجع است بنفس بما هو النفس از او منقطع شود بلکه محفوظ است و در
مقام ظهور و بروز ان در نفس بان صورت برزخیه و اعضاء و جوارح
ان که مطابق است با جوارح بدن دنیوی عنصری با جودی خود که زوجه برزخیه او است در مقام اعمال اقتضاءات ان نشاط مثل اینکه با زوجه
دنیویه خود بود بر اید چنانچه صریح کتاب و سنت است و همچنین است اکل
و شرب چرا که انهم نیز معلول نشاط نفس است و از این جهت است که
شهوت و شره نفس در کسانیکه غالب است پیوسته انها را و امید ارد
بتنقلات و دوام تفکه بواسطه اغذیه و اشربه مختلفه و لو اینکه الم
جوعی در بین نباشد که بخواهند او را دفع نمایند و ملخص انکه اکل و شرب
هم التذاذ نفس است که در این دار از طرف بدن عنصری و عضلات
بدنی بما کولات و مشروبات این دار و در عالم برزخ از طرف بدن
برزخی و عضلات ان بما کول و مشروب ان دار بهره و نصیب خود خواهد
رسید امر سیم از معرفت نفس باین حد که گفته شد شبهه چیز دیگر

رسید

بنحوی معلوم شود اول آنکه پس از انکه دانسته شد که ما بالذات حیوة است
لابد باید دانسته شود ما للذات حیوة نیست پس بدن اتد حی است
نه لذاته بلکه حیوتش که ذاتی او است للغیر خواهد بود والا اگر که
للذات بود بایست زاید و ناقص و قوی و ضعیف نشود بلکه
همیشه بر وتیره واحده باشد وحال انکه در اول امر ضعیف است و کم
کم قوه میکرد تا بحسب خود بحد کمال میرسد دوباره تنزل میکند و
تعلق او ببدن ضعیف میشود پس از اینجا دانسته شود که نشته از جهات
دیگر که حیثیت حیوة که دران ذاتی است ظلی است نه نفسی که عبارة
اخری است از اینکه للذات نیست بلکه للغیر است و ظل و است دویم
انکه پس از انکه دانسته شد که حیوة او که عین وجود او است ظلی است
پس لوازم اخلاق و تفاصیل انرا از روی ظلیت و لوازم ان میتوان
ادراک کرد و پس از انکه حقیقت مرگ فی الجمله دانسته شد که انخلاع
این نفس است از بدن و قیام بخود بدون ربط ببدن عنصری پس خوب است
که اخلاق نفس را که مترتب است بر ظلیت او بنحوی معلوم داشت فنقول
بدو نحو میتوان در این باب تکلم کرد نحوه اول انکه پس از انکه حیوة
او ظلی شد لابد همه کمالات او که فرع وجود و حیوة او است ظلی خواهد

بود و از خود چیزی نخواهد داشت هر چه دارد از ان غیر است که اصل
و ذی ظل او است و نه فقط او بلکه همه عالم بالغیر و وجودش ظلی است و
پس از انکه همه عالم را بالغیر دانست او لا لازمه ان انست که بغیر او امیدوار
نباشد چرا که غیر او از خود چیزی ندارد که بدو امیدوار شود بلکه چشم
داشت او فقط بایست بمبدء خود که اصل همه است و همه از او و در تحت
قدرت او است بوده باشد و این است ملاک توکل باو و انقطاع از غیر او
که از فروع ان ذم سؤال از غیر و چشم داشت از غیر است و نیز از فروع ان
رضا و تسلیم است بداده او چرا که در قبال او نفسیه ندارد تا بالاستقلال
حقی بر او داشته باشد بلکه ظلی و غیری محض است هر چه کم یا زیاد باو هد
بفضل خود داده پس چون و چرا و اشتلم و نا رضایتی نسبت باو ندارد
و نیز از فروع ان تمام الحب باو است چرا که اصل او است و همه حیثیاتش
بدو و باو است پس لا بد حنین قلبش بدو و بطرف او بوده و حبش باو
بیش از حبش بخودش باشد چرا که اصل وجود و همه حیثیات تحققش باو است
پس از خودش بخودش اولی خواهد بود هذا کله من حیث نظره الی
الخلق پس چون همه را از او داند پس نسبت بانها عناد و بغض نکند
مگر انچه راجع بمبدء باشد که لله با انها معادات کند و نیز در چیزیکه

قابل ایثار بانها باشد چون مال وهرچه مثل انها باشد بخل نورزد بلکه برخود ترجیح دهد وهذا هو للملاک فی حسن المواسات اولا وفوقه حسن الایثار والترجیح علی نفسه ثانیاً ونیز بد انها ظلم نکند واین سه مطلب بریکدیگر بحسب مراتب کمال در طول همند اول که ازهمه ادون وادنی است ظلم نکردن است دویم که بالاتر از ان است عناد قلبی با انها نکردن پس ظلم نکردن که سهل است بایست در دل با انها عناد نداشته باشد مگر هرجا که برای خدا باشد فوق این انکه هرچه دارا است با انها مواسات کند فوق ان انکه انها را برخود ترجیح دهد فوق ان انکه هرگاه ظلمی از انها بدو رسد بخدا واگذارد و مجازات ابد و توکیل کند فوق ان انکه لکون مخلوق الله تعالی بکلی از او بکذرد مگر اینکه فی الله و بغض فی الله خلاف انرا اقتضا کند هذا کله من حیث نظره الی الخلق واما من حیث نظره الی نفسه پس بایست تمام هم او متوجه باشد بمراعات حقوق مولویت او و مراقبت حضور و پاس محضر او که خلاصه اش این شود که تمام حرکات وسکنات او بر طبق عبدیت و لحاظ مولویت بدء خود بوده باشد که از جمله اش انکه دائماً ذاکر باشد وخود را بین یدیه حاضر به بیند وانی از او غفلت نکند ونیز بایست تمام قوائی که در

وجود

وجود اوست از قوۂ شهویه چه اکل چه شرب چه نوم چه لباس چه مسکن
همه را بقدر حاجت که خالی از افراط وتفریط است بکار بود که حاصلش
این شود که انچه اقتضای طبیعی هر یک ازاین قوی است بحسب احتیاج طبیعی
ان لازائد تا تعدی کرده باشد ولا ناقصا تا بحسب احتیاج طبیعی ظلم کرده باشد
بانها برساند وبتقریب اخر این قوی را اخذ داده پس بایست ملاحظه کرد که
حد طبیعی انها بدون افراط وتفریط چه باشد بدان نحو با انها رفتار کند
چرا که هر اقتضای طبیعی در هر یک داده او ومقتضای اراده او است پس تعدی
در هر یک بالافراط او التفریط خلاف اقتضای داده او که از روی اراده او است
خواهد شد نحوۂ دویم نفس مثل همه چیز صحتی دارد و مرضی اما صحت نفس ان
باشد که مشتمل شود بر انچه اقتضای طبیعت او است من دون وجود منافی له
مخالف لمقتضاه واما امراض نفس امور یست که منافر ومضاد است با نچه مقتضای
طبیعی نفس است فی ذاته وتعین مصادیق منافرات ومضادات موقوف است
باینکه حیثیه نفس بما هو نفسه واقتضاءات نفسیه ان معلوم شود تا
از روی ان انچه منافرات او است دانسته شود فهنا امران اول تعین
انچه اقتضای وجود نفس است فی نفسه دویم تعین منافرات ان که امراض
نفس است ولیس از انکه ازاین دو جهت فراغت حاصل شد بایست

ملاحظه کرد که اذا کانت النفس خالیة عن الامراض فلا یکفی مجرد ذلك
فی بلوغها الی حد کمالها وصعودها الی منتهی الکمال الذی یمکن ان تصل
الیه بلکه بایست او را بنحو خاصی که ملایم اقتضای او است تربیت کرده
تصاعد داد تا بحد کمال خود که مرجو از او است برسد فیحصل من
کل ذلك ان علم الاخلاق مشتمل علی مقامات ثلث مقام معرفة صحة
النفس وما تقتضیه فی نفسها ومقام معرفة امراض النفس التی تنافی
مقتضاها اولا ثم علاجها وما هو الملاك فی دفعها ثانیا ومقام
معرفة میزان تربیة النفس الخالی عن الامراض حتی یترتب علیه
صعودها الی غایة الکمال المرجو منه حتی یترتب علیه الاثار المترقبة
منه اذا بلغ الی حد کمالها اما الکلام فی الاول فنقول هر چیزی
از اول امر خود هر کمالی در ان تخمیر شده که بطرف ان تصاعد کند
وبد و برسد لابد جهت جذب وانجذاب طبیعی بطرف ان دارد
وبالطبیعه از امیطلبد و بجانب ان متوجه است من غیر ارتیاب
وبعد تلك الکبری بایست دید جذب وانجذاب طبیعی من اول
الامر در نفس انسانی بچه باشد هر چه که متعلق جذب وانجذاب طبیعی
او شد البته حقیقة توجه بان وبلوغ بطرف ان مقتضای طبیعی

او خواهد بود فنقول لا اشکال که نفس انسانی بما هو انسان
جهت جذب وانجذاب ان طرف تجرد وقطع علائق واستفاضات فوق
این نشأه وازادی از انهاست وشوق بعالم روحانی وانزجار از علایق
جسمانی است ونکته ان انست که نفس چنانچه دانسته شد حیثیت ان
حیثیت ظلیت وبمنزله شعاع او است پس بطرف اصل خود که عالم فوق است
حنین وانین خواهد داشت واگرچه نسبت بشهوت وغضب نیز
جذب وانجذاب دارد لکن این جهت مشترک است ما بین او وحیوانات
نه اینکه از او بما هو انسان بوده باشد پس از لوازم جهت جنسی او است
که مقدمه کمال نوعی او است پس بایست مراعات انها را بقدر مقدمیت
کمال نوعی قرار دادند اینکه تمام توجه بطرف انها نمود که در انها
منمحق شود وجهت نوعی او بکلی فاسد گردد ونفس انسانی بما هو انسان
ضایع شود واز بین برود وانسان حیوان گردد پس معلوم شد
که مقتضای نفس انسانی بما هو انسان ضایع شود قطع تعلق است از
علائق جسمانی وتوجه بعوالم روحانی واتصال باتصال بانها واین است
اقتضای حیثیت طبیعیه ان که بالاخره منتهی شود بانقطاع از ماسوای

وازاینجا معلوم شد که امراض نفس ومنافرات ان تعلقاتی باشد
که مضادست با تعلق روحانی چون تعلقات شهوی وغضبی
وهرچه بوکردد بجهة ادباری از مبدء اصلی جلت عظمته حق انکه
حیثیة خاصهٔ ان که در حیوان نیست که ادراك کلیات بوده باشد اگر انرا
اعمال کند در معرفت هرچیز بما هو ایة له ومعرف له که خلاصهٔ
ان حیثیت جهات فقر واحتیاج انهاست بمبدء اصلی در این صورت
ملائم ومناسب جهت اقتضای طبیعی نفس وروحانیت اواست وملاك
تأکد وتقوی ان خواهد کردید واما اگر اعمال کند در معرفت اشیا
لا من هذه الجهة بل من جهة لا یرجع الی ذلك فلا یکون ملائما
لمقتضی طبیعة النفس وحرکة الی طرف مبدئه بل حرکة ادباریا بالنسبة
الیه مگر که اصل ادراك اگرچه از حیث وجهه الی الحق نیست فی نفسه و
ذاته لکن غرض از ادراك چیزی باشد که راجع الی الحق است در این صورت
حرکة ادباری نباشد بلکه بواسطهٔ غایت وغرض الی الحق رجوع دارد
وحرکة اقبالی الیه شود وکذلك اعمال قوهٔ شهویه وغضبیه بایست
بجهة اقبالی بوکردد نه ادباری ولازمهٔ این انکه مطلوب بنفسه
نباشد بلکه فقط محض احتیاج بان در حفظ بدن که ملاك حفظ

نفس است

نفس است بوده باشد ولازمهٔ این انکه در هر یک بنحو اعتدال رفتار شوند افراط ونه تفریط چرا که مقدار حاجت همین است وطرفین اعتدالی هر یک از جهتی مضر است وکذلک اعمال قوهٔ غضبیه بایست در مقامی باشد که باو بوکردد و اقبال شود در این صورت که بدین ویتره حرکت کند نفس در جهت الهیه محض شود وما بالقوهٔ ان از این بابت ما بالفعل کردد ولازمهٔ این مقام انکه حب وبغض او در هر مورد برای خدا شود ورضا وتسلیم صرف کردد واراده او در هر چیز از روی اراده خدا باشد واز خود اراده که بر خلاف اراده او باشد نخواهد داشت واین مقام است که از ان بفناء تعبیر شود وخوب است که مفصل تر از این در این مقام بر ائیم که قوهٔ که در نفس است از قوهٔ مدرکه وقوهٔ شهویه وقوهٔ غضبیه چکونه بایست در هر یک اعمال شود که موجب حدوث مرض در نفس نشود بلکه باعث صحت او بوده باشد چرا که اعمال هر یک از این قوی بدو نحو است تارة بنحوی میشود که منافی مقتضای طبیع نفس است لهذا موجب فساد ونقض جهت طبیعی او خواهد شد واخری بنحوی است که ملائم نفس است وموجب قوهٔ ما بالطبیعهٔ او خواهد شد پس در او صحت بیاورد نه مرض بنا بر این لازم است

که مفصلا هر دو قسم از این اجمالات از یک دیگر تمیز داده شود تا صغریات ملائم
صحت و ملائم مرض هر یک معلوم شود فنقول بعون منه تبارک و تعالی
و قوته اما قوهٔ نظریه که عبارة اخری بحث از قوهٔ مدرکهٔ ناطقه پس اگر اعمال
شود در کشف اموریکه انکشاف انها برای نفس ملائم است با جهت طبیعیهٔ
نفس پس موجب صحت نفس خواهد شد و اگر انکشاف ملائم نفس نیست
چه اینکه مضاد باشد[٢] یا اینکه اگر چه مضاده ندارد لکن ملائم هم نیست و از ٢ بانفس
این جهت حرکت بطرف انها حرکت اقباطی خواهد بود پس بدین واسطهٔ
از بادی میشود و مضر است پس بایست اموریکه انکشاف انها برای نفس
مفید است از غیر انها تمیز داد و در این باب بایست بجهة طبیعی فطری
نفس کرد تا معلوم شود فنقول گفته شد که نفس بالفطرة الاولیه از
تعلقات این نشاء و اضافات فانیه معرض و توجه و جذب و انجذاب
او بطرف عالم بقاء است که دثور و فنائی برای ان نباشد پس این مطلب
اقتضا کند که در صدد معرفت ان عالم اجمالا اولا و تفصیلا ثانیا بر
اید تا مرجع و مآب خود را بخوبی زیاده بر فطرهٔ اجمالی تمیز دهد و بحسب
اقتضاء او بطرفش متوجه شود پس هر چه حجاب جهل و اختفا از شئون




ان عالم مرتفع شود و پرده از روی او برداشته شود بهمان اندازه
نفس با او نزدیك خواهد شد پس هر چه مشهود او شود که ان
عالم کمال و خیر محض و خالی از هرگونه نقص و معدن هر خیر و مبدء
هرگونه کمال و جمال است حنین و اینن او نسبت بد و زیاده شود
و نفس را بطرف او حرکت دهد و ما سوای او را که نقص محض است
از خود بر یرز و بیند از د و بعبارهٔ دیگر پس از انکه در فطرت میباید
توجه بعالم بقا را اندامور فانیه و باد نی تاملی میباید که مرجع همه
امور فانیه و اشیاء ناقصه مبدء کامل غیر فانی است که عالم او با زوال
و فنا و نقص و شر بکلی منافی است پس با ب و مرجع خود را بخوبی بیابد
پس هر چه در اشیاء تامل کند علی اختلاف اقسامها بنحویکه او را
دلالت کند بدان مبدء و شهودش را نسبت با و زیاده کند برای
نفس مفید است و از این است که در کتاب و سنت تد بر در ایات
افاق و انفس را تحریص کرده و هر چه زیاده باشد بهتر است و پس از انکه
کل الخیر و کل الکمال بودن او را یافت در نفس خود میباید که البته شدت
عطوف و مهربانی و لطف او که مقتضای کل الخیر بودن او است لعلاوه

از عطاهائیکه از او نسبت بخود و سایرین مشاهده میکند بخوبی
میفهمد که کمال لطف و مهربانی نسبت بمخلوق خود دارد بعلاوه
اقتضای هر صانعی است محبت نسبت بمخلوق خود در هر صورت
لطف تمام او ابا دارد که انسان را مهمل بگذارد و بواسطه او معلمی
کامل که حاوی شرایط تعلیم تام باشد نفرستد که میزان تربیت را
بانها تعلیم کند و نفوس انها را از مقام نقص بسر حد کمال برساند
و پس قطع باین مطلب در مقام معرفت اوصاف ان معلم برآید تا وظیفه
خود را نسبت باو بفهمد پس از ان در مقام تعیین ان برآید و بعد از
تعین در مقام معرفت قانون تربیت او برآید که وظیفه عملی است که از
جانب مبدء اصلی اورده و از اینجا معلوم شد که علمی که رفع حجاب از ان
موجب تصاعد نفس شود بدان عالمی که جذب و انجذاب نسبت باو دارد
علم بمبدء و صفات او ثم علم بخلفاء او و علم بقانون تربیت او و هر علمی
هم که مقدمه حصول این علوم است لازم است و لو که فی نفسه رفع
حجاب از برای نفس ثمری نداشته باشد لکن من جهة المقدمه
لابد منه است و ما سوی ذلک فان لم یکن ادبارًا محضًا فی نفسه
فهو مع ذلک فضول و لا تکون الحرکة الیه حرکت اقبالیه بالنسبة الی

ما لابد

ما لابد للنفس من التوجه الیه فیکون لذلک مضراً و مفسداً لکن از
این مطالب نبایست غفلت کرد که این علم بدین و تیره اگر تحصیل
شود ملاک صعود نفس و رفع حجابات ما بین او و عالم بقا در صورت نیک
حرکت عملی او ادباری نباشد و الا منافی با جهت علمی او خواهد
شد و آن اثری که بایست بر رفع حجاب جهل مترتب شود که صعود
بعالم فوق است نخواهد گردید و از اینجاست که میفرماید العلم
یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه که اقتضای رفع حجاب
جهل و کشف علمی حرکت اقبالی عملی است بطرف مکشوف پس اگر بر طبق
آن حرکت کرد صعود او زیاد شود و اگر بر خلاف مقتضای او حرکت
کرد اثر صعود علمی او باطل شود و چون بر خلاف آن حرکت کرده
از جهل محض اسوء باشد چرا که جهت هتک و جرئت او علاوه باشد
از جهل صرف سازج از این مطلب هم نبایست غفلت شود که در کتب
اخلاق در باب اخلاق فاضله یکی از آنها را علم گرفته اند لعد در
مقام اثبات این مطلب بادله خارجه بر آمده اند و حال آنکه واضح است
که ما بالقوة نفس انسانی علم بالقوة که بتحصیل بالفعل شود و بهم

واضح است که هر چیز در هر چیزی ما بالقوه شد البته ما بالفعل شد نسبت
کمال او است پس فعلیت علم فعلیه کمال نفس است و بلوغ بلوغ او است
بمرتبه کمال فعلی که اصل شرف و غایه تصاعد او است چنانچه واضح
لکن اگر نفس انسانی همین قوه تنها بود و قوه دیگری نداشت فعلیت
هر علمی برای او کمال و ما بالفعل قوه او بود لکن چونکه قوه دیگری
هم دارد که اقتضای حرکت بعالم بقاء است چنانچه دانسته شد پس
جمع این دو قوه اقتضا کند که قوه حرکت را بطرف عالم بقا حرکت
دهد و قوه علمیه را باندازه بالفعل کند که معین ان حرکت او
باشد نه باندازه که منافی و منافر باشد پس هر علمی و هر فعلیته
علمیه برای او کمال نباشد مطلقا و بعبارة اخری قوه علمیه او بمنزله
جناح است برای سیر او بطرف عالم بقا پس بایست او را باندازه
اعمال کند که معین او بر ان حرکت باشد نه مضاد او و خلاصه
انکه نفس بایست متصاعد الی عالم البقا باشد چنانچه مقتضای
جذب و انجذاب طبیعی او است و سایر قوای خود را من المدرکه
والشهویه والغضبیه جناح این صعود قرار دهد و در مقام

حاجت بان صعود انها را اعمال کند نه مطلقا و در کتاب غرّۀ
غراء استدلال کند بر شرافت علم باینکه علم بهر چیز بجهت آنکه احاطه است
بحقیقت ان چرا که در نفس او حاصل و با او متحد شود پس در حقیقت
بمنزلۀ استیلاء و استعلاء و تملک او باشد و چونکه نفس ظلال وجود
نفس ثابت حق است و در مقام ظلیه از ظل صفات او عاری نباشد که از
جمله رفعت و علوّ است پس نفس بحسب خود رفعت بر هر چیز را
طالب است و ملائم اوست که بعلم حاصل شود یکمرتبه از ان پس از ان
لذت برد و لذید فی نفسه باشد و فیه اینکه توجه نفس تحصیل
ملائمات نفسیه ما دامیکه بر نکردد بجهت حرکت بعالم بقا منافی باشد
با این حرکت و از این جهت حجاب او باشد و ملاک فساد و نقص او
شود نه کمال طبیعی چنانچه دانسته شد پس اکر که تحصیل علم او محض
لذت نفسی باشد نه از جهت اینکه معرّف وجوه عالم بقاء که توجه
نفس بطرف او است ملاک قرب او بعالم بقاء نباشد بلکه حجاب شود
اکر بکوئی هر چه نفس احاطه بحقایق اشیاء پیدا کند سعه وجود
او زیاده شود و حیثیة استیلاء و علو بر حقایق انها در او پیدا شود

وپرواضح است که این مطلب کمال نفس ست و در برزخ
عالم ظهور نفس و رفع غواشی بدن است سعۀ وجودی و جهت
احاطۀ او مشهود شود الجواب چیزیکه ملاك سعۀ نفس است اگر
در جهت تصاعد و حرکت الی المبدء باشد که حنین طبیعی نفس
بطرف اوست کمال طبیعی نفس و بدان طرف که بالطبیعه متحرك است
تصاعد دهد ولکن اگر موجب سعۀ نفس باشد لکن لا من
هذا الطرف الذی یتوجه طبعه الیه کمال طبیعی او نشود بلکه چون
برخلاف ما الیه الحرکة نفس است هر چه سعۀ نفس باین نحو زیاده شود جهت
بُعدا و عما الیه الحرکة طبیعی زیاده تر باشد ان قلت لا اشکال که علم بهر
چیز ما بالقوه نفس است و هر چه فعلیه یابد ما بالقوه او ما بالفعل شود و نتو
خود پیش از این گفتی که کمال شیئ این باشد که ما بالقوه او ما بالفعل شود قلت
پیش از این گفته شد که اگر نفس فقط یك قوه داشت که مثلا قوۀ نظریه باشد
البته کمال او این بود که ما بالفعل شود و در هر جهت که نظر سعه مییافت کمال
او بود لکن پس از انیکه دانستی که قوۀ محرکۀ دیگری در اوست که این قوه
بمنزلۀ جناح اوست در صعود بدان طرف که بالطبیعه متحرك است و اعمال
او بقدر جناحیه مفید است ان مفسد نفس و ملاك انحراف ان از

از حرکت طبیعیه او شود وخلاصه آنکه علمای اخلاق مطلق علم بحقایق
اشیاء را که حکمت بمعنای اعم است که شامل طبیعی و ریاضی و هر جزء
باشد ممدوح و کمال نفس گرفته اند که لابد ملاک صحت نفس باشد نه مرض
او وقد عرفت که این کلام در مطلق علوم درست نیست و از این جهت است
که در دین اسلام حث و ترغیب بانها نشده و اگر همچه بود که مطلق علوم
کمال نفس بود در جهت صعود او الی الله پس بایست دین اسلام که فاقد
بیان ان علوم است چون علم طبیعی و ریاضی مثلا ناقص و فاقد باشد
امور را اگر ملاک تکمیل نفس است اگر بگوئی پس از آنکه اثبات مبدء
کردیم و همه اشیاء را مصنوع او دانستیم پس هر چه در معرفت انها
تدبر کنیم در اتقان مصنوع و جهات راجعه بمصنوع ان تامل میکنیم
و ملاک زیادتی معرفت ما بکمال صانع خواهد شد الجواب
اولا اگر این جهت منظور باشد حق است لکن نه مطلقا اگر منظور
نباشد چنانچه نوعا نیست وثانیا بالغرض منظور هم باشد چون
مبتنی است بر قواعد خفیه که مورد اجتهادات دقیقه است و محل
اختلافات کثیره چون ترکیب جسم طبیعی که از چه میباشد پس در
این امور غور کردن و عمر را در این اجتهادات غیر متقنه ملتزم شدن

خلاف مسلك دين اسلام است كه بناى ان بر امور يقينيه است
وحق انستكه اين علوم از قبيل صنايع وحرف است كه شان دين اسلام
بيان انها نيست ودخلى بجهت تصاعد نفس بما فوق ندارد پس اگر
غرض درستى در تحصيل هريك انها باشد ومصالح عمرانيه عالم كه
تا بحد ممدوح است مضر بنفس نيست والا فلا هذا هو الحال فى
القوة النظريه واما القوة الشهويه پس از انكه معلوم شد كه حيثيه اصلى
نفس انسان بما هو انسان حيثيه حركت بعالم فوق است وساير قوى
الات وادوات اين حركتند كه منها القوة الشهويه پس بايست انرا
اعمال كند بقدريكه ملاك صحت بدن بنحو اعتدال محفوظ شود تا اينكه
مشاعر نفس هم بنحو اعتدال محفوظ ماند وصرف كند انها را در
هرچه معين نفس بحركت بطرف فوق شود پس اگر تقليل كند در
مصارف شهوت بحديكه موجب مرض شود پس نفس از كار خود باز
ماند واگر افراط كند ولو كه بالغرض مرض بدنى نياورد لكن
موجب توجه نفس بغير طريق خود شود ولااقل شاغل او از حركت
بطريق خود شود واما القوة الغضبيه خوب است كه اولا حقيقت

این قوه و ملاک اصلی انزا تمیز دهیم پس ازان اقتضا انزا کر بایست متابعت کرد تعیین نمائیم فنقول پیش ازاین گذشت که نفس حیثیه ذاتیه ان قدرت و اختیار وارد هست که ملخص ان استیلا و اقتدار است بر کل مایرید و بعبارة اوفی بخودی خود حیوه دارد و استقلال و اقتدار بر کل مایرید و معلوم است که تمام استقلال و سعهٔ استقلال ان باین شود که هیچ چیز در قبال او نباشد که با او مقاومت کند بلکه هر چیز در تحت او مقهور باشد تا اینکه اقتدار و استیلای او فی کل جهت و فی کل مکان و زمان محفوظ باشد و گرنه اگر کسی بالفرض پیدا شود که در تحت استیلای او نباشد از تمامیه اقتدار او بهمین اندازه کاسته خواهد شد و چون حب هر نفس خودشرا اجلی است که ملائمت هر چیز ملائمت خودشرا البته ذاتی او است و هر چیز دیگر که ملائم او است البته بجهت ملا بازات او است که ذات خودش اولا و بالذات ملائم او است و اشیاء خارجیه للملائمة معه ملائمه ملائم او میباشد پس حب او ذات خودشرا اقتضا کند که تمامیت استقلال و اقتدار که حاصل شود برفعت بر هرکس محبوب او شود و حب جاه از اینجا ناشی شود و بتقریب دیگر لازمه استقلال در حیات که عین وجود است و استیلا و اقتدار بر کل مایرید که دانسته ذاتی نفس است این باشد که در خود رفعت

وعلو بیابد لازمهٔ این رفعت این شود که دفع منافر که از خود بکند
چون از روی این رفعت باشد بنحو سطوت وصولت واستعلا کند که
معنای غضب همان است والا هر دفع منافری غضب نباشد چرا
که اگر از روی ذلت وپستی بخواهد دفع منافر از خود کند لابد بنحو
التماس وسئوال وتضرع وگریه باشد نه بنحو سطوت وصولت نعم
اگر بروی رفعت شد لابد در ان صولت واستعلا پیدا شود
که معنای غضب همین است پس از این بیان ملاک قوهٔ غضبیه که در نفس است
معلوم شد که بواسطهٔ لحاظ رفعتی است که در خود میبابد از روی
استقلال در حیات وقدرت واختیار وهمین لحاظ رفعتی که در خود
میکند اقتضا کند که رفعت بر هر کس را طالب باشد واینکه هیچ
کس را با خود مساوی وارفع از خود نخواهد چرا که از رفعت او
کاسته شود وتمام الرفعه در او باین شود که بر هر کس عالی باشد و
این است ملاک حب وجاه وحب مدحت وثنا وشهرت در خلق
وازبیان معلوم شد فرق ما بین قوهٔ شهویه وقوهٔ غضبیه از این
جهت که شهویه اقتضای ماکول ومشروب وامثال انها نماید و

وگفتیم توجه طبیعی نفس بعالم فوق اقتضا کند که عمل بان اقتضاءات باندازهٔ بنماید که صحت بدن بنحو اعتدال بدان موقوف است نه زاید ونه ناقص واما قوهٔ غضبیه از قبیل جلب غذای بدن نیست دفع منافی نفس است از روی رفعت وعلو نه مطلق دفع منافر وملخص ان اعمال یك اندازه از رفعت وعلو نفسی است ومرض نمودن ان برای نفس باین شود که اصل رفعت نفسی را بکلی که ملاك این اعمال است از بین ببرد وتبدیل کند بخضوع عبودیتی ولازمهٔ ش این شود که اعمال رفعت هر جا که لازم باشد نه رفعت نفسی که او بکلی مرض نفس است وبایست بکلی زایل شود تا اینجا کلام در صحت ومرض نفس بود از حیث اعمال قوهٔ نظریه وقوهٔ شهویه وقوهٔ غضبیه که حاصل کل باین رجوع کند که قوهٔ نظریه را اعمال کند بقصد دیگر بحرکت الی الله بر گردد وکذا قوهٔ شهویه را بقصد دیگر مقدمهٔ الی الله باشد وقوهٔ غضبیه هم بکلی منافی است با حرکت الی الله پس بایست اقطع شود بکلی وهر جا لازم شود نه از روی رفعت نفسی باشد بلکه از جهت اطاعت مولوی بود بعد الفراغ عن کل ذلك بایست

دید صحت و مرضی دیگر هم باز برای نفس ثابت است یا فقط همین است فنقول از جهات دیگر هم باز صحت و مرض در کار است یکی اینکه پس از انکه نفس خدا را بوحدت شناو از توحید ذاتی وصفاتی بالاتر رفت توحید افعالی را هم دانست و تصدیق کرد باینکه تمام اسباب و تاثیرات انها بکلها مقهور و اسیر اراده اوست و هیچ حول و قوهٔ نیست بجز باو پس لازمه‌اش اینکه خوف و طمع او بکلی از غیر بریده شود و چشم داشتن در هر چیز بغیر او نباشد وهو حقیقت التوکل واگر با وجود این چشم بغیر او بدوزد و غیر از الحاظ استقلالی دهد مرض نفس و منافی با وجهه او الی الله شود بلکه وجهه الی الغیر وجهه استدباری الی الرب شود و بعلاوه در توکل چیز دیگری هم هست و ان انست نه فقط بریدن از غیر است چونکه در حقیقت هیچ است و همه را از اراده او دانستن بلکه لازمهٔ اینکه همه را از او بداند و نفی و اثبات را از او بفهمد اینست چشم داشت خوبی در هر امری باو داشته باشد و پیوسته در دعا و تضرع استدعای هر خیر از او کند چرا که اختیار مطلق بدست او است بعلاوه لازمهٔ ایمان باو و حب باو است

ولازمهٔ حب باو چشم داشت بفضل و رحمت و عفو و کرم او است
پس لازمهٔ این مطلب انکه در هر خیر امید خیر و خوبی باو داشته باشد
و این است حقیقت توکیل امور باو نمودن و کار را باو واگذار کردن و
این معنی از لوازم ایمان است لذا است که در کتاب و سنت توکیل
و توکل را از لوازم ایمان قرار داده اند و البته از این چشم داشت
مطلبی تولید میشود که اگر این چشم داشت نباشد او نخواهد شد و آن
انست که شخص پس از انکه چشم لطف و کرم بکسی داشته باشد البته سعهٔ
لطف و فضل او اقتضا کند که باو نظر مخصوص ببیند از جهة اگر بوا
این چشم داشت اهلیت و استحقاق فضل مخصوص پیدا میکند که
اگر این داشت نباشد این استحقاق را نخواهد پید اگر دو مطلب دیگر
هم بایست دانست که نفس توجه ان بعالم سفل است بحسب خلقت جهت
کرد و باین طرفش گرداند و در این عالم برای او ملائمات و منافرات
قرار داده اند و لازمهٔ اش انکه هر گاه وجهه خودش منظور باشد
لابد ان ملائمات را تحصیل و جلب کند و ان منافرات را
دفع نماید و تمام انها مرض نفس است چونکه وجهه خود نفس

بنفسه که جهه ادباری الی الرب است منظور است پس مرض نفس خواهد
بود و جهه ادباری الی الله خواهد شد و صحت نفس از این جهات
انستکه بکلی وجهه نفسیه خود را واین ملائمات را بما هو ملائم
للنفس فی نفسه منظور نکند والّا چون قوهٔ غضبیه که گفته شد
بکلی مرض نفس است اینها هم مرض نفس خواهد شد پس بایست
بکلی اسقاط کند و هر چه را اخذ کند از روی اذن و
ترخیص مولی باشد نه از روی ملائمت نفسیه او که مرض خواهد
شد و توضیح این مطلب انکه ملائماتی که نفس در موجودات
این دار دارد دو قسم است اول انکه مولی حرام کرده باشد پس
واضح است که برای نفس راهی برای جلب انها نیست و کرنه طغیان
وشقاق و سرکشی خواهد بود و اگر مکروه باشد جلب ان اگرچه
بان حد طغیان و عتو نیست چونکه منع بتی نیست در انها لکن
جلب انها مرض نفس و مضرت بجهت توجه الی الدو حرکت الیه
و در مقام سلوک الیه بغایت مضرات و صد مه میزند مکر
در صورتیکه جهت راجحهٔ عرضیه در ان پیدا شود و اما اگر

مکروه

مکروه نباشد بلکه مباح بوده باشد پس تحصیل انها الصرف ملائمة
للنفس مضر وجهت ادباری او الی الله خواهد بود مگر اینکه جهت ترخیص
واباحه مولوی در تحصیل منظور باشد که ان الله یحب ان یاخذ بر
برخصه کما یحب ان یاخذ بعزائمه واز اینجا حال حب دنیا معلوم شد
وخلاصه اش باین شود که شئونات دنیا را بتفصیل ملاحظه
کنیم پس اما جاه ورفعت که حال او معلوم شد که مرض نفس ومضادت
باسلوک الی الله واما سایر امور دنیا چون اولاد ومال وزن وامثال انها
پس اگر جهت نفسیه انها وملائمة فی نفسه انها للنفس منظور باشد البته
ملاک ادبار وغفلت از مبدء ومرض کلی خواهد بود واما اگر جهت اباحه
وترخیص مولوی منظور بوده پس اگر از این جهت تعدی نشود مضر نیست
لکن اگر زیاد شد لابد شاغل نفس شود ونفسیت پیدا کند که مضر است
خوب است پس از انکه ملاک صحت ومرض نفس را دانستیم این را هم بدانیم
که اگر شخص در حرکت الی الله عمداً نخواست بار حرکت کرد پس از چندی
نادم شد وبخیال عود افتاد ایا عود ممکن است یا کار گذشته دیگر
چاره ندارد فنقول هر گاه قدری حرکت ادباری کرد پس از ان
نادم شد بایست در مقام معذرت واقرار ببدی خود واینکه نفهمیدم
وبد کردم واز من بد نیست واز تو خوبی وعفو است وامثال این مطالب

کہ اجمال هم استرحام وطلب عفو وعذر از گناه است بر آید لابد بزرگی
لاحدی او اقتضا کند که از او عفو واغماض کند واین است معنای
توبه وخوب که تامل کنی این معذرت در حقیقت مثل آبی است که بشوید
گناه را وظلمت وکسافت آنرا ازاله کند ومیتوان گفت پس از صدق معذرت
باوجود بزرگی لاحدی مولی عفو نکردن نازیبا وناشایسته است که تعبیر
ازان بقبح عقلا میشود واین است اینکه میگویند قبول توبه واجب عقلی است
لکن صحت ان مشروط است که بکلی نادم باشد وعزم بر عود نداشته باشد
واگر عزم بر عود ندارد بلکه مترددی باشد لکن از ثبات بر ترک هم اطمینان ندارد
ولکن فعلا نادم است وبنا هم ندارد که عود کند لکن از مکائد نفس
وشیطان که فریب او را بدهد وعود کند مطمئن نیست وپناه میبرد
بخدا از اینکه همچه بشود پس این طلب منافات با توبه ندارد پس معلوم
شد که قطع بعدم عود در توبه معتبر نیست فقط بایست عزم بر عود
نداشته باشد وبنای او بر عدم لولا فریب نفس وشیطان وهمین قدر
کافی است چنانچه در دعا است وَلا اَقُولُ لَكَ لا اعود لما اعلم من نفسی الخ
وآیا توبه قابل تبعیض هست یا نه حق آنست که قابل است چرا که میشود نسبت
بعصیانی نادم وعذر خواه هست ونسبت بعصیان دیگر نفس او را رها
نکرده وچون عصیان اول را بزرگتر میداند وتجری ران زیادتر است

تا ان اندازه طغیان را اباداررد لذا نادم میشود یا اینکه نسبت بعصیان
نفس او خیلے راغب است و خود داری ندارد و نسبت بعصیان دیگر
اینقدرها راغب نیست که بشود جلو از نفس بگیرد لذا ترك میکند
و نادم و عازم بر ترك شود در هر صورت توبه که درست واقع
شد قبول ان عقلی است ورد ان مناسب و ملائم بزرکی مولی
نیست مگر اینکه بعضے از معاصے است که از شدت طغیان که در
اوست نفس را بکلی از طرف مولی منحرف میکند که دیگر داعی الهی و
رغبت بطرف که ملاك توبه وعود باوست بر الیش باقی نمیماند
چونکه ملاك عود و ندامت بر فعل این باشد که رغبت بطرف مولی
در نفس او باقی است و حب او هنوز در نفس او ثابت است و لعل
مخالفت کرده لذا است که نادم شود و عزم بر عود کند و اگر عصیان
و طغیان قوت گرفت که جوهره نفس بکلی عنادرشد بالطرف و
جنبه رغبت بطرف بکلی از او زائل شد و تمام الحقیقة العنادیة گردید
در این صورت قابل صدور توبه از او نیست لذا است که نجاتی
برای او نخواهد بود و از اینجا سر خلود هم معلوم شد که ملاك

انست که جوهرهٔ نفس جهت ادباری صرف وعنادی محض در این
صورت وجههٔ الا للهی بکلّی ازاو مسلوب شود که ملاک رحمت و
عدم احتجاب از ربّ است و دیگر ملاک رحمتی در او نماند و در جهت
ادباری و اعراض خالد بماند لکن اگر نفس این جنبهٔ اقبالی و رغبت
بطرف رب در او موجود باشد که از این دار منتقل شود که اول مرتبهٔ
ضعیفهٔ ان تصدیق بربوبیت اواست که عبارت اخری از ایمان است
و بهمین اندازه از رب خود محجوب بماند اگرچه مبتلی بمعاصی باشد لکن
ان جنبه در او باقی باشد پس این جنبه در ان دار قوت گیرد و تدریجا
بران حجابات عصیان غلبه کند و انها ضعیف و خورد خورده معدوم
شوند و عاقبت او بدار رحمت منجر شود و هرچه ایمان ضعیف تر باشد
و جنبهٔ عصیان قوی این مدافعه بطول انجامد و لو که هر وقت عاقبت
غلبه با جهت ایمان باشد این است که در روایات است که بسا باشد که شخص
عاصی سیصد هزار سال در جهنم بماند پس از ان شفاعت اورا
درک کند و خلاص شود اعاذنا الله منه صحبت که باینجا کشید از حقیقت
شیطان هم خوب است چیزی معلوم شود فنقول یک کاذبه در انسان است
که مثل شخص دروغگو اکاذیب و غیر واقعیات بهیشت واقع بنظر

آقای سید باقر یک شب جمعه تشریف

فرمای حمام میشوید غسل زیارت

بجا میآورید داخل حرم میشوید

نیابتاً از جانب بنده یک زیارت جامعه

میخوانید اگر اینکار را نکنید از شما شکایت

خواهم نمود زیاده التماس دعا دارم





الهی عبدک العاصی اتاکا
مقرا بالذنوب وقد دعاکا
وان تغفر فانت لذاک اهل
وان تطرد فمن یرحم سواکا

کتاب المعاد بعد اثبات
وصدور النبوة والامامة بعد
[illegible] اثبات العود ومنا البقاء العالم العاص [illegible]
[illegible] الکامل حضرت [illegible]
الفاضل الکامل [illegible]
[illegible] الشیخ اسماعیل الخواجوی
[illegible] نور الله مرقده
[illegible] المحقق [illegible]
[illegible] المسمی بانوار [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

جلد ثالث در امامت

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه وافضل بریته محمد صلی الله علیه و آله اما بعد در امامت قانون عدل بحسب اختلاف ادوار واقتضای اعصار مختلف شود و تربیت مردم بعدل بحسب طبقات واجیال متأخره با ماسبقین تفاوت کند و در هر دوره که این اقتضا حاصل شد بایست قانون عدل تجدید شود نه بکلی چرا که اصول کلیه عدل را در دوره دون دوره تجدد در نیست اختلاف در خصوصیات وتفاصیل آنهاست در هر صورت بحسب آنچه اقتضای اختلاف باشد تجدید شود وتغییر پذیرد ولابد بایست معلم جدید بیاید بهمان میزان که معلم سابق بقوه مافوق الطبیعه جنبه علمی و عملی داشت ودانسته شد آنهم بهمان میزان

که معلم بایست

بایست داشته باشد و بهمان تفصیل که گذشت بایست او را شناخت
واز او تعلیم گرفت واو بهمان وتیره از غیب تعلم کند وبعالم
شهادت تعلیم نماید لکن این مطلب در صورتی است که اقتضای
تجدّدی در کار بیاید که موجب تجدید شود ولی مادام که این
اقتضا نباشد قانون اول محفوظ است لکن حافظی برای آن در
ادوار آتیه فی کل دورة فدورة لازم است ومجرد وجود معلم
عدل در دوره اول که احداث قانون کرد برای بقاء قانون فائده
ندارد چرا که اولاً بقاء قانون بوجود کسی است که قلب او وعاء
تمام جهات قانون بتفاصیله بوده باشد والا بقاء کتاب تدوینی
وکلیات مرویه از معلم اول در این مطلب فائده نه بخشد
وعلم او بتفاصیل باین شود که علم اکتسابی که حاصل شود از روی
روابط وعلائق لزومیه ما بین مطالب که از مطلبی به مطلبی پی بود
ولازمه آن عدم علم است باحاد احاد مطالب هر یك فی نفسه
بلکه باندازهٔ علقه وربط بین آنها علم بهر یك خواهد داشت
نبوده باشد بلکه علم آن علم تفصیلی بهر یك از احاد احاد بنفسه

واستقلالا مع قطع النظر عن الاخر باشد چنانچه گذشت پس علم این
حافظ ولو از روی تعلم از نبی است که معلم اول است لکن مثل اینکه
خود نبی از روی تعلم از غیب بوده باحاد تفاصیله مستقلا نه از روی
اکتسابات وعلاقات ومیه که با کتساب طبیعی نه فوق الطبیعه میتوان
فهمید این حافظ هم ولو از نبی اخذ کند لکن ان نحو از اخذ واین نشود
مگر باینکه قوه ما فوق الطبیعه دران باشد که قابل این نحو از علم
بوده باشد وثانیا بالیست عدل محض باشد وجنبه جور وخلاف
عدل در ذات او نباشد بدو وجهت اول انکه حافظ قانون
عدل بالیست امین محض باشد وگرنه از خیانت ولو هرچه
باشد مامون نیست دویم وثانیا انکه بالیست مثل معلم اول که
گذشت ولایت اجراء قانون داشته باشد وولی اجراء عدل بالیست
عدل محض باشد تا در اجراء قانون خیانت نکند والا امین در
اجراآت نخواهد بود وهیچ کسی که قوه ما فوق الطبیعه علما وعملا
داشته باشد لابد مثل معلم اول که گذشت بالیست جنبه فوق
الطبیعه در خلقت او باشد وسنخ ان عالم در وجود او حاصل
باشد

باشد لکن تفاوتی که با معلم اول دارد از چند جهت است اول
انکه معلم اول با این جنبه که در اوست قانون عدل از ان عالم با و القا میشود لکن
حافظ ثانوی چون تمام قانون از طرف معلم اول با و القا شده دیگر باب
این نحو تعلم ما بین او و ان عالم در بین نیست اگر چه مشاهده و اطلاعات
شهودی ان عالم برای او ثابت است و لازمهٔ این مطلب ان باشد که نبی در
اخبار بخصوصیات قانون محتاج بوحی و استخبار از ان عالم باشد چه
بسا باشد که تدریجا با و برسد لکن این حافظ چونکه انچه راجع است
بمعرفت قانون و تفاصیل و خصوصیات ان که در معلم اول حاصل شد
با و سپرده شد دیگر چیزی باقی نماند که محتاج باستخبار از ان عالم
بوده باشد از این جهت باب این نحو از استخبار ما بین این حافظ و ان
عالم در کار نباشد دویم انکه لازمهٔ اینکه باب اخذ و عطا ما بین او
و ان عالم مسدود باشد این نشود که قصهٔ النساء که در معلم اول گفته شد
که دست غیب او را از توجه بمعلوم خود صرف کند با اینکه وعاء
نفس او در حفظ معلومات خود تمام باشد نه ناقص تا موجب فراموشی

شود در این معلم ثانوی نباشد چرا که دست داد وستد واخذ و
عطا ازان عالم بطرف او دراز نیست تا بگیرد یا بدهد و وعاء نفس
او هم که در حفظ معلومات خود تمام است وتمام قانون وحفظ ان
در او ثابت و راسخ است و میتوان بنحو کلیه گفت معلم اول تمام بروزات
او بدست غیب ومرغ دست اموزان عالم است لهذا یکان یکان
بروزات او بمظهر غیبی رجوع کند بهمان دست که میپرورد کلم میرویم
لکن این معلم ثانوی این نحو از استناد را بان عالم ندارد بلکه در وعاء
قلب او تمام لوازم معلمیت گذارده واز خود او در موقع لزوم تراوش
کند سیم انکه معلم اول چون برای اعلان ودعوت ابتدائیه قانون عدل
نوع مردم امده پس شان او اخبار وپی کردن مردم است که ملاک منصب
نبوت وانباء اوست ولی این معلم ثانوی پس از انکه بمعرفیت معلم اول منصب او
بودیت معلوم شد واز این جهت حجت بر خلق تمام شد پس در
دوره اول ثانیه که زمان تعلیم اوست ملاحظه میکند اگر که مردم را
طاغی وغیر مطیع دید ودید اقبال باو ندارند از انها گوشه گیرد

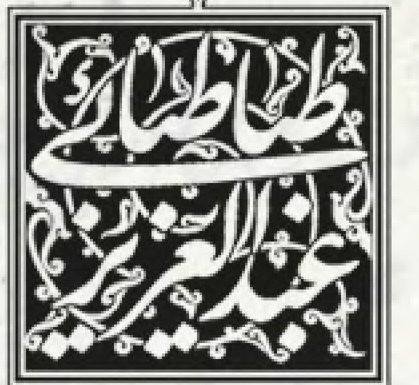
باین معنی که در مقام اینکه حقیقت عدل بدان نحو که باو سپرده شده
وحقایق عدلیه بدان طریق که در علم اوست ومردم بان جاهلند
اجراء نمایند ومردم را بدان نحو ارشاد نمایند بو نیایند وازاین مطلب
چشم بپوشند وبصور عدلیه که از معلم اول در مردم باقی است اکتفا نماید
ومثل یکی از رعیت در مردم رفتار نماید لکن هر جا که اقتضای شخصی
پیدا شد از مردم بو همان طریقه که دارند دست گیری کنند در این بین
هم اگر کسی را قابل ان معانی عدلیه که در علم خود اوست دید بحسب
قابلیت او او را بدان معانی ارشاد نماید وهدایت فرماید وحاصل
انکه کاحدٍ من الرعیة مشی کنند وملاکانی که در دست او است اگر
ریاست تامه با او بود وموانعی نبود باملاکات رفتار میکرد انها را
ملاحظه نکنند وبو مقتضای ظواهر سطحیه که از معلم اول در دست مردم است
کسایر الناس رفتار کنند ولکن در دست گیری مردم هر جا که لازم شود
حاظر باشند بنابراین وجود ظاهری او توی مردم موای اعمال منصب
خود نباشد که بجهت اعراض مردم وطغیان انها ان عمل فعلا در عرضه

تعطیل است پس وجود ظاهری باعتبار جهت طبیعی خود باشد که چون در دنیا هست و اقتضای خفائی در او نیست از این جهت ما بین مردم ظاهر است برای شغل امامت بما هو شغل الامامة بنابراین هرگاه وجود ظاهری او مزاحم پیدا کرد که مردم بمکفوف الید بودن او از شغل خود اکتفا نکردند و در مقام اعدام او بر آمدند پس چنانچه اعمال امامت او چون مزاحم داشت از آن رفع ید کرد کذلک وجود ظاهری او هم که مزاحم پیدا کرد از آن رفع ید کند و استتار گیرد لکن چنانچه در حال وجود ظاهری از مردم معرض نبود و هرجا که اقتضا داشت بر طبق آن اقتضا دست گیری مردم حاضر بود نیز چنان است در حال استتار و باین تقریر اشکالی که ما بین عامه مشهور است که امام مستور چه فائده دارد باطل شد چرا که در جهت شغل امامت و اعمال آن که غرض اولی از وجود امام است مستور و غیر مستور یکه مکفوف الید بوده باشد هر دو یکی است پس آنکسی که در مستور اشکال کند در ظاهر مکفوف الید هم بایست اشکال نماید و اختصاصی بصورت استتار ندارد و جواب هر دو

یکی است

در اینکه ظاهر است





بلکه است که پس از آنکه معلوم شد که در زمان وجود موانع اعمال امامت نکنند و کاملی

من الرعیة رفتار کنند پس این اعمال که نشد و فعلیت امامت معمول نگشت چه متوارى

چه ظاهر فرقی ندارد و ظهور و استتار بملاک دیگر باشد نه بملاک اعمال و لا اعمال

شغل امامت چنانچه دانستی که وجود ظاهری او بالطبیعه است و استتار او باعمال

مانع و مزاحم از وجود ظاهری او است چهارم آنکه معلم اول معرف او در مردم که ملاک

اثبات و تمامیت حجت او است بر خلق آن عمل فوق الطبیعه بود که ملاک تحدی او بود

که بنوعا در مردم ظاهر ساخت ولکن این معلم ثانوی ملاک معرف او در خلق

ارشاد معلم اول است مر مردم را بوجود او و اینکه لائق این مقام است دیگر از خود او

اظهار عملی که فوق الطبیعه بوده باشد برای اتمام حجت بر خلق لازم نیست چنانچه

در معلم اول بود اگر چه در موارد شخصیه هر جا که حاجت خاصی بمعرف دیگری پیدا شد

سوای آن معرف نوعی که ملاک تحدی او بود البته بر طبق احتیاج و اقتضای

مصالح شخصیه امور فوق الطبیعه از او ظهور میافت پنجم آنکه لازمه اینکه

معلم اول مبدء فیض و استفاضه از عالم غیب است و از او بمعلم ثانی ترشح کند

و از او بمردم دیگر ادوار بعد برسد این خواهد بود که معلم ثانی اولا در تحت

تربیت و تبعیت معلم اول باشد و ثانیا خلیفه و قائم مقام و جانشین او خواهد

بود و مرتبه نازله و مقام ثانوی او خواهد شد و همچنین هر معلم لاحقی

[illegible]

اقتضای آن محل الله از او عمل فوق الطبیعه بحسب بروز و ظهور خواهد کرد در محاضر [illegible]

نسبت بسابق خود در اداوام متاخره بعد کل ذلك من کلیات الامامه

بایست ملاحظه کرد که ایا پس از معلم اولی اسلام که مبدء ظهور اسلام است

که صاحب این مرتبه ولایق این مقام است ایا بعد ازاین حرفها جای شبهه

برای کسی میماند که غیر از یک کس لایق این مقام باشد کسانیکه عمرها

در شرك و کفر بسر برده اند بالفرض هم که بتربیت معلم اول مقام عالی

که مناسب شخص هر یك از انهاست پیدا کرده باشند مثل غیر واحدی

از صحابه که بتربیت اسلام بمقامات بلند رسیدند اما این مقام

کجا و ان مقام ما نازله ذات او عدل محض باشد و در موطن ذات خود

جور را خواب ندیده باشد اعتدال محض و استواء صرف باشد تا

ازاو در هیچ موردی اصلا جور ترشح نکند و همچنین علم او مشوب بجهل

نباشد تا در موردی ازاو تراوش کند وان باین شود که علم او فوق

الطبیعه باشد نه از روی اکتسابات طبیعیه که لازمه ان شوب بجهل است

محض در ذات الله محض در رسول الله که لازمه محض در تربیت او است

باقی

وتعلم هر کسی از او وعدم تعلم از احدی غیر از معلم اول چنانچه از خلیل

اواز

نحوی ماثور است که گفته احتیاجهم الیه فی الکل واستغنائه عن الکل

دلیل علی انه امام الکل فی الکل و امارت او در حروب بر هر کس غیر

از معلم اول

از معلم اول وعدم امارت احدی براو در هیچ موردی بعلاوه ظهورات علمیه
وتوضیح وتکمیل معارف وتوحید واخلاق وسیاسات بنحویکه از هیچ کس
غیراو دیده نشد وقابلیت این معانی درانها نبود وکسی هم توقع این امور را
ازانها نداشت پس چگونه میتوان احتمال معلمیت ثانویه درحق انها داد و
غیرازیکنفر که مابین صحابه ودرهیئت مجتمعه دران دوره چون افتاب میدرخشد
کی قابلیت این معانی برای او ثابت است زهی نادان که او خورشید تابان
بنور شمع جوید در بیابان وهکذا در ادوار بعد هم این معانی در
غیر یازده نفر از اولاد او که هر یک متربست بر دیگری که بالخصوص
مبدئیت برای علوم ومعارف واخلاق وانچه که راجع است بتکمیل
انسان بماهو انسان بنحو موهبت که سابق در معنای ان گفته شد
که بغیر از سبب فوق الطبیعه نشود که موجب ان باشد در حق دیگری
احتمال نبود و فاصل اصد و این مطالب تاریخ است واستکشاف
حال انها از متون تواریخ که میزان معرفت حال ماسبقین است ولکن از
این مطلب نباید غفلت نمود که در معرفت حال هر کسی نمیتوان
اکتفا کرد بمرویات کسانیکه اجنبی وخارجند از اطراف شخص چرا
که انها جاهلند بحال او وخبرویت در این باب ندارند پس میزان

معرفت حال هر کسی برجوع بعارفین ومعاشرین اوست نه کسانیکه از او
دور و بیخبرند پس در احوال ائمه اثنا عشر سلام الله علیهم اجمعین نتوان
فقط اکتفا کرد ببعضی از مورخین عامه که از حال انها در کنار ند خاصه
بالستر واحتجاب واتقائی که از ظهور و بروز کمالات خود ونشر ان بمیان
عموم خلق داشته اند بلکه بایست رجوع کرد بمعاشرین ومخالطین با انها
اگر بگوئی چون انها اصدقاء او میباشند وثوقی بقول انها نباشد
جواب انکه اگر بنا براین حرف شود واین میزان روی کار بیاید که از غیر
مخالطین ومعاشرین شخص احوال او را بایست فهمید هیچ امر تاریخی احراز
نشود والا یهود گویند قول نصاری وحواریین در حق مسیح معتبر
نیست معاندین یهود گویند قول یهود در حال موسی معتبر نیست
وهکذا یهود ونصاری گویند قول مسلمین در احوال رسول معتبر
نیست سنی گوید اقوال شیعه وتاریخ انها درباره ائمه اثنا عشر معتبر
نیست بنا براین کلیه تاریخ مجهول خواهد بود چرا که غیر از معاشرین
وقوم خود شخص از حال او اجنبی وبی خبرند پس بایست انها مرجع بوده
باشند نهایت میزان قول صادق از غیر ان بحسب قرائن تاریخی محفوظ است
وبدان میزان تمیز داده میشود پس نه هر صدیقی اهل غرض وکاذبست
ونه هر

ونه هر اجنبی بغرض وصادق است ومیزان صدق وکذب در تاریخ
واضح وروشن است آیا میتوان گفت این همه علوم ومعارف وحکم
که از هر یک از ائمه اثنا عشر منقول است در لسان شیعه مجعول وازروی
حبابت ان هذا الا زور لا یصدقه احد من العالمین چگونه عقل
مردم باین معارف وحکم وعلوم میرسد که جعل کنند کما هو واضح و
از اینجا فساد قول ابن حزم که در حق حضرت باب العلوم گوید که مرویات
او از رسول الله کمتر است از مرویات عمر از رسول الله واز این جهت گوید عمر
از علی اعلم است چرا که علم صحابه ماخوذ است از رسول پس هر کس که
مرویات او از رسول کمتر است علم او کمتر خواهد بود بیچاره اقتصار
کند بکتاب بخاری ومسلم وامثال آن که از حال علی بیخبرند از همه
محروم تر خفاش بود که عدوی آفتاب فاش بود علوم ماثوره از علی که
عقل هیچ حکیم کاملی بآن نمیرسد عالم را پر کرده وتو هنوز در خوابی
وهمچنین قول ابن تیمیه که انکار کند علم حضرت عسکری را وگوید
شافعی از او اعلم است احمق کسی که از ترس فرعون زمان خود
مستور است وغیر از معاشرین سری او از حال او بیخبرند چگونه شود
که هر کس که اجنبی است از حال او و کمالات او باخبر شود بر عکس

شافعی که خلیفه مروج اوست و تو که با کسان و اصحاب این شخص مستمر هم رابطه نداری پس چگونه از حال او تحقیق کنی که کوئی علم او از شافعی گرفته و همچنین قول نصاری که گویند معجزات رسول را دوستان او و فرزندان او نقل کنند حمقا پس معجزات مسیح را هم اصحاب و احبار ان نقل کنند نه غیر انها رجع و انا به رجوع کنیم بتاریخ لحال صحابه و کسانیکه تربیت ان معلم بر زال عدل تربیت شده اند که ببینیم کدام یک از انها اثار تربیت معلم ثانوی در اوست که بدان تربیت بمقام معلمیت رسیده باشد بتاریخ که رجوع کردیم اثار ان تربیت را در کسی ندیدیم بجز یک نفر و در این تفحص محتاج نیستیم بجرح کسی از صحابه و اگر همه هم بتربیت او مربی شده باشند و بر وفق مقتضای تربیت او رفتار کرده باشند این سبب نشود که همه در تحت ان تربیت خاصه داخل باشند البته ان تربیت مختص بیکی است و ما پس از تفحص از اثار و ظهورات ان تربیت در غیر یکنفر اثار ان تربیت و ظهورات انرا ندیدیم پس از ان ثانیا ملاحظه کردیم که در کلیات عقلیه امامت که گفتیم بود که ملاک اثبات معلم ثانوی معرفت معلم اول است پس بایستی دید که از معلم اول درباره این یک نفر چه رسیده کم دیدیم در موارد کثیره تصریحات بانیکه

مطلب

مطلب و تلویحات بان در کلمات معلم اول درباره او بسیار است و
و سلوک معلم اول با او که هر گز کسی را بر او امیر نکرد و در خلافت شخص
او در مدینه که او را بجای خود گذارد و او از مفارقت معلم اول شکایت
نمود تصریح فرمود که این استخلاف تو از بابت خلافت کلیه تو است و
تو نسبت بمن چون هرون نبی نسبت بموسی که وزیر و خلیفه او بود و
تصریحات لسانی که هزار جا فرموده در غدیر و غیر ان ولی در غدیر
صرف اخبار باین مطلب نیست مثل جاهای دیگر بلکه جعل منصب است
و این حرف که حدیث غدیر متواتر نیست غلط محض است بالفرض متواتر نبود
نباشد بجهنم مگر تواریخ معلومه همه بایست متواتر باشند جماعات
متظافره که گفتند نوعاً مورث قطع است ولی موهن این مطلب
که عامه هم بان متمسک شوند انکه اگر چه این مطلب فی نفسه درست
باشد و در غدیر واقع شده باشد اما جمهور مشافهین و صحابه
که بر طبق این مطلب رفتار نکردند با اینکه همه در ان محضر حاضر بودند
پس بایست این عمل وجه دیگری داشته باشد نه حکایت
خلافت و معلمیت ثانویه علی باشد و ما در مقام کشف این مطلب
بایست رجوع بفلسفه حال صحابه کنیم و مقصد انها را تحقیق نمائیم

که عمل انها چه اقتضا دارد و نتیجه او چه باشد فنقول هیچ شبهه
نباشد که اتفاق نوع انها بطرف دیگر و از پلیش خود نصب خلیفه کردن
نه از روی این مطلب بود که در کبریات عقلیه امامت که گذشت همراه باشند
و رجوع انها بغیر از باب این باشد که صغرای این کبریات عقلیه را محل
دیگری دانسته باشند نه محلی که ما استفاده کرده‌ایم اگر از این بابت بود
احتمال بدوی میرفت که شاید حق با انها باشد و ما مثلا اشتباه کرده باشیم
پس بایست از صغرائیکه انها معین کرده‌اند فحص کنیم شاید مطابق باشد
با ان کبریات عقلیه لکن پس از انکه بدیهی حال انها است که مبنای عمل
انها بر این کبریات عقلیه نیست بلکه رئیس شخصی در سیاسات
و امور انتظامیه معین کرده‌اند نه امور دینیه بلکه مبنای عمل انها
در دین بر این که هر یک از صحابه هر چه حدیث شنیده نشر دهد شد
و مردم بان عمل کنند و هر که نشنیده انچه نشنیده باشند از روی قیاس
و اجتهاد خود رفتار نمایند پس روح مطلب این شد که جماعتی
از جهال دست بیکی داده‌اند و صاحب این امر و طبیب الروح و معلم
ثانوی عدل را که میزان عقلی هدایت و تربیت بعدل و اجراء

سیاسات

سیاسات عقلیه معتدلیه بود از کار انداختند و مانع شدند و مانع انفصال
مردم برای احتیاج کشند و نتیجه این کار ریاست جاهل در سیاسات
عدلیه شد و مرجعیت جهالیکه تمام العلم نیستند بلکه فقط بعضی از
مطالب ناقصه را از معلم اول اخذ کرده اند پس روح کار رجوع کرد
بانطماس عدل و علم و نشر ظلم و جهل که بهیچ وجه مجمل درست عقلی
ندارد فرض هم بکن که این کار از انها از روی قصور بود نه تقصیر لکن
چه فائده نتیجه کار انها آنکه اسلام پای مال و حقیقت مجاز شد و
پس از انکه مقتضای فلسفه جوئی ما این شد و بمبدا هست رسید که
عمل جمهور دیانت و باطل که جهل است بلکه بجز هدم حق و تاسیس
باطل چیز دیگری نیست ولو از روی قصور بالفرض بوده باشد حالا
بایست نظر فلسفی دیگری در حال تاریخی انها کرد که چه شد که انها
باین خیال باطل افتادند ایا از روی قصور و جهل بحقیقت امروند
نسبت این معانی عقلیه کرده بود که ما بمبدا هست عقلیه ادراک کردیم
یا انکه عمداً و تقصیراً در مقام هضم حق و تاسیس باطل شدند منقول
روح مطلب این باشد که جمهور پس از رواج اسلام و پیشرفت
ان در نوع مردم هر یک مقام منیع و شان بزرگی که ملاک جاه

واعتبار انها بود پیدا کرده بودند واگر معلم ثانوی روی کار می‌آمد
ومرجع نفی واثبات در کلیه امور او میشد انهم که از حالش بخوبی
دیده بودند که بد در کسی نمیخورد وغیر از عدل محض وخدای صرف
هیچ نمیشناسد در این صورت بالمره شئونات انها هباءً منثورا
میشد مگر که بطرف او روند واز خود بکلی بکنند واز شئونات
نفسیه استقلالیه خود چشم بپوشند واین امتحان بزرگی است که برای
انها بالاتر بود از گذشتن که در دخول باسلام کردند چرا که اگر چه در
کفر هم که اول بودند هر یک بحسب خود مایه نسبی داشتند ولو که جاه
چندانی هم نداشته باشند وچشم پوشی از ان یک اندازه از خود گذ
گذشتن است لکن ان خودیت اولیه که در کفر داشتند واز ان گذشتند
کجا واین خودیت ثانویه که در اسلام پیدا کرده بودند کجا اسلام بان
نشر وسعه بان تفصیل وجلب اموال از هر طرف وشأن وجاه انها
در این دائره باین بزرگی که فوق العاده مطلب اعلائی بود وهمین
ملاک شد که بطرف عدل محض توجه نکردند وخود را بسطح
صوری اسلام قناعت دادند وبر شئون وبر اعتبارات خود
افزودند چنانچه ابن قتیبه در تاریخ خود گوید پس از گذشتن عقد

[illegible]




سقیفه خبر که بمعلم ثانوی عدل رسید در حالتیکه با سیلی که در دست داشت قبر مبارک معلم اول التسویه میکرد بان سیل تکیه فرمود واین مبارک
الٓمٓ احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن
الکاذبین را قرائت کرد واین مطلب در راس حدوث هر
قانون جاری بود ونتیجه خود را داده کر ان کسان که در ان دین ذی شان شده بودند پس از ارتحال معلم اول ان دین زیر بار
معلم ثانی نرفتند مگر کسانیکه حقیقت ایمان در انها بود و اثر کرده
نفسانیه انها را بالمره ازابه نموده بود چنانچه در متون تواریخ پس
از ارتحال موسی وعیسی وسایر انبیائیکه صاحب قانون مستقل
بودند مسطور است واین مطلب در هر تجدید دینی بر طبق فلسفه
طبیعی نوعی خلواست نه علی خلاف الطبیعه تا محل تعجب باشد ومورد
استبعاد شود چنانچه در کلمات اهل سنت است که چگونه شود که این
همه خلق که در دین اسلام ورواج ان جهادها کرده بودند از دین
یکدفعه بر کردند الی اخر ما قالوا وحال انکه باین تقریب که گفته شد

اگر خلاف این مطلب واقع میشد و نوع صحابه بدون نزاع وجدال
وقهر وغلبه بلکه بالطوع والرغبة زیر بار معلم ثانوی میرفتند محل تعجب
وجای استبعاد بود که چگونه شد که این جمهور خلق با آن شئون
واعتبارانیکه داشتند از خود گذشتند و بالطوع والرغبة زیر بار حق
صرف که منافی بود با نوع اغراض و مقاصد انها رفتند مطلب بکجا
کشید بایست نظر فلسفی دیگری کرد که نمیتوان گفت جمهور این همه
تصریحات وتلویحات را درباره معلم ثانی از معلم اول نشنیده بودند
بلکه بقول ما شنیده الطاعت نکردند و پشت گوش انداختند بواسطه
جاه طلبی خود پوسی لکن موهن دیگری پیدا میشود که ایا این مطلب
رد قول نبی نیست و موجب کفر نشود و حال انکه عن علم و بصیرة رد
قول نبی کردند و اغراض نفسانیه خود را بر حق صرف مقدم داشتند
اگر بگوئیم موجب کفر است خیلی بعید است چرا که ترتیب اثار کفر بانها
داده نشد خود معلم ثانی هم ترتیب نمیداد اگر بگوئیم موجب نیست
چگونه نباشد و حال انکه عن علم و عمد عمل ترک کردند و اگر بگوئیم جهلاً
وقصوراً کردند تاریخ حال انها شهادت قطعی بر خلاف ان دهد

الجواب

الجواب مخالفت قول نبی و قول خدا ولو که عن علم بوده باشد دو نحواست یکی انکه صریحا انرا رد کند و انکار نماید مثل کفار که اولا و بالمطابقه تصریح بکذب نبی کنند دوم انکه تسویل نفس و خود پرستی انرا وادار در که توجه بطرف دیگر کند و بتسویلات انرا اسقاط نماید در عین اینکه در احکام دیگر خلاف نفس پرستی او نیست مخالفت نکند مثلا در عین اینکه میداند که عدل محض از غیر معلم منصوص صورت نگیرد لکن تسویلات بنظر او جلوه دهد که تمام العدل نباشد چه میشود و احکام که نوعا در مردم جاری است سیاسات هم که ما خود مان که خلیفه شدیم اجرا میکنیم دیگر معلم ثانی چه لازم است ملخص انکه خود پرستی او را وا میدارد که بتقریبی مجملی برای کار خود درست میکند و این مطلب در تمام مخالفتهای نفس الهی جاری است حتی در معاصی که از شخص عن علم بحرمت صادر میشود که حب و شهوت بیل عملی ذهن را بطرف ان فعل توجه دهد و سبیل مقرب خاصی که متناسب ان عمل است نفس را باقدام بان کار وادار ببدون اینکه کبرای حرمت انرا رد صریح کند و انکار نماید و از این جهت است که مخالفت کردن باین نحو موجب نشود که از امتحان در نیاید نه کافر شود در مقابل کسی که تسویل نفس را ساقط کند و عقل را بر نفس ترجیح دهد

پس در این مقام از امتحان در امن خواهد شد مطلب طول کشید
بو کردیم بان رشته که داشتیم پس از انکه از تعیین معلم ثانوی در دوره
اول فارغ شدیم و مثل افتاب روشن مشاهده کردیم که ان کبریات
عقلیه که در امامت بنحو بداهت لازم است در ان دوره بغیر از
یك شخص فارد انطباق نداشت مطابق تصریحات و تلویحاتیکه از معلم
اول درباره او شده بود حالا بایست سر ادوار بعد رویم فنقول
لا شك فی التاریخ که پس از ارتحال معلم ثانوی که اول المظلومین و اول من
غصب حقه میباشد بدار اخری تفویض عمل و تعلیم امتر اسکنفر مفوض
ذات و خلعت خلافت ابر قامت با استقامت او استوار شد و اگر چه او
با ختنیر رابع مصالحه فرموده و واگذار کرد لکن این مطلب عند
العقل کالشمس فی رابعة النهار واضح است که این منصب چیزی نیست
که بشود غیری بیرد و یا و منتقل شود اگر اهلیت دارد خود او دار است
و اگر ندارد بمصالحه هرگز دارا نخواهد شد پس این مصالحه صوری است
که تدافع و تنازع رفع شود و معلم بحق در مقام ردع باطل او بر نیاید
ان هم ظلم اختیاری خود را از معلم عدل و کسان او باز دارد بدان
شروطی که گذشت لکن مقام معلمیت و منصب الهی محفوظ است و

الهی

تعلیم بهمان

عمل

بهمان طور که باید رعایت مقدار او چون در مردم اهلیت تربیت و اقدام
بحقیقت تعلیم ندید از مباشرت فعلی این رفع ید کرد مگر در مورد شخصی
که او را اهل بداند کذلک خلف بزرگوار او هم بهمان وتیره رفع ید
نمود و رفتار کرد تا دوره او باخر رسید برادر والا گهر خود را که مقام
تعلیم و رتبه معلمیت را دارا بود چنانچه تاریخ حال او بواضحی شهادت میدهد
جای خود گذارد و بدو تصریح کرد تا دوره آن برگزیده عالم باخر رسید
ولد خلف خود را که دارای مقام تعلیم بود و فقط صحیفه سجادیه او شهادت
قطعیه بعلم و عمل فوق الطبیعه او میدهد جای خود گذارد و چون
بحسب سن و عوارض عرفی بعضی نظر بعلم او داشتند بهم بحسب صورت
در مقام دعوی بر آمدند تا آنکه شهادت حجر الاسود قطع نزاع کرد بعلاوه
آن هم تصریحات بر ائمه اثنا عشر من ولد فاطمه بکار رفت علاوه بر آن
ظهورات علمیه و لوازم تربیت که از صاحب صحیفه بروز کرد از عموم
و بجا بروز کرد و تمام آثار معلمیت کبرای عقلی در این برادر زاده ثابت است
که یکی تمام العلم او ست بتمام الاداب فی کل ما یتعلق بالتربیة البشریة نحو
موهبت نه اکتساب که سابقا گذشت که این از لوازم لاینفک معلمیت
الهیه است چرا که این بغیر از تعلیم از غیب که لازمه منصب تعلیم الهیه است نخواهد

شد و پس از انکه واجدیت او این مقام معلوم شد وادعای او هم مجزی
شد و اینکه تمکین از عم خود نداشت پس این دلیل قطعی شود بر صدق او
العم وعدم کون العم اهلا لذلك بالجمله پس از انکه دوره ان معلم کامل انقضا
یافت منصب تعلیم بخلف خود تفویض داشت انهم پس از مضی زمان خود
شهادت بصادق الان مفوض نمود و صفحه تاریخ صریح دهد بانطباق ان کبرای عقلی
که در میزان معلم بود با ان دو وجود مبارک و ظهور علمیات و عملیاتی
از انها که از غیر معلم عدل ممکن نباشد بعلاوه صفحه تاریخ غیر از این دو
شخص را در ان دوره بتربیت عدل نشان نمید هد که قابلیت انطباق
داشته باشد ان کبرای عقلی در او بوده باشد و ظهور و بروزاتی از او شده باشد
که قابلیت ان انطباق را داشته باشد بر خلاف این دو وجود بزرگ که بحز
اثاران کبرای چیزی از انها دیده نمیشود و بالجمله پس از انقضاء دوره صادق
بکاظم الان رسید و دوره کاظمی پیش امد در ان دوره لکه ابری که جلو
نوران شمس ولایت را گرفت یکی دعوای برادر اکبر او افطح بود که بزودی
فساد او ظاهر شد و عدم قابلیت او برای تصدی این منصب بزرگ
بروز کرد و ظهورات انطباق این کبری از او نشد سهل است که هر چه
از او بروز کرد ظهور ضد او بود دویم شبهه اسماعیلیه است که ملاك
ان شبهه





ان شبهه غیر ازاین نباشد که اسماعیل در زمان حیوة خود محبوب پدر بزرگوار
بود و سایر اولاد انحضرت مثل او محبوب و مقرب نبودند و کوکانها و ولی
واقع یا هنوز متولد نشده بود یا طفل بود بدین سبب نظر نوع مردم با سمعیل
بود که لابد این منصب بایست از او بوده باشد بعلاوه در فقره سبطین چون
اول اکبر بود این مطلب محکوز شد که اولاد بزرك مقدم است از روی این دو مقدمه
مادهٔ تشکیکی در پیش امد که اسمعیل امام باشد این هم بد ونحویکه انیکه
موت او غیاب او باشد یا انکه بعد از او با ولاد او برسد حالا بایست دید
اگر نظر بصرف محبوبیت و نبودن احبا او بیاندازیم در زمان حیوة
او لفقد الواقع او صغره پس نصوص بر اثنی عشر را چکنیم تمام ظهورات الولی
ان کبرای عقلی که از طبقه کاظم بعد شد که از غیر معلم عدل امکن نابست
وانها شهادت قطعی دهد که صاحبان ان ظهورات نشو رکد
معلم عدل کوانباشند پس انها بترتیب خود البته معلم خواهند بود
ومعلمیت انها مساوق است با اینکه رشته امامت باین طرف بیاید
نه بطرف اسمعیل بعلاوه سلوك پدر بزرگوار اسمعیل با او حال
حیوتش اگرچه اقتضا داشت که امامت باو رجوع کند لکن علی فرض
حیوتش که موت او این مطلب را بهم زد و مسئلهٔ بدا در این باب

که مفصلا در جلد اول این کتاب گذشت ظاهر گرد و این موت غیبت او باشد خیال مالیخولیائی است که قابل گفتن نیست با آن همه شواهد قطعی تاریخی که صریحا بر خلاف او است و اینکه رشته امامت با وجود موت او در حال حیوة ابیه باولاد او منتقل شود خاصه با اینکه آثار آن گرامی عقلی امامت اصلا از آنها بروز نکرد بلکه خلاف آن مشهود شد نیز خیال باطلی است که پس از وضوح تاریخ قابل ذکر نیست وبالجمله شبهه مذکوره در اسمعیل اگرچه جلوه خیال بعضی از مردمان آن دوره را گرفت لکن روح آن در حقیقت راجع بود به بیخبری از شواهد خلافت کاظمیه که همه منشاء آن تخفیات و انتقالاتی بود که از شدت تقیه بواسطه طغیان فرعون آن دوره در کار بود با انضمام اغراض و حب مال که از بعضی از وکلای صادق آل بروز کرد چنانچه در غیبت شیخ طوسی ذکر شده و گرنه پس از ظهور آثار امامت آنحضرت که بتدریجا واضح شد دیگر هیچ جای شبهه در فساد امامت اسماعیل باقی نخواهد ماند و خوب است مطلبی عمده آن کلی گفته شود که ملاک هریک از شبهات که در دوره خلافت اثنی عشر بکلهم حادث شده معلوم شود فنقول پس از آنکه از صدر

اسلام پس از رحلت صادع این دین در ذهن نوع مسلمین را
شد که خلافت بجز از ریاست صوری سیاسی چیز دیگری نیست که
تعیین الهی نخواهد و در مورد خاصی متعین باشد که دست رعیت
بدامن او نرسد بلکه امری است خلقی که هر کس ملیشود دارای ان
شود بدین واسطه مطمع رعیت شد و بحسب ادوار مختلفه هر کسی
از رعیت که مقدمات ان برایش فراهم شد بدان رسید و زد و
برد و جمهور مردم هم بعنوان خلافت رسول در مقام انقیاد
انها برامدند و صاحب خلافت هم تکلیف خود را در اغماض
از این مطلب دید و مثل یکی از رعایا ملوک سلوک کرد حتی انکه خلافت صوری
که در اخر کار پس از خرابیهای بصره بمعلم ثانی رسید نه بان عنوان
بود که حقش بود بلکه بهمان عنوان بود که سایرین برده و میبردند
که حاصلش انکه ان کرسی سیاسی صوری که هر کسی ملیشد دارای
ان شود و بحسب مقدمات وقت نصیبش ملیشد بحسب دوره
اخیره باو رسید و عموم مردم هم باین عنوان براو گرویدند نه

از احاد رعیت خود را گرفت و با مردم

ان عنوان که حق او بود چرا که اصل ان عنوان را از ذهن مردم برده بودند
و نوع مردم اخبری ازان نبود مگر بعضی از خواص که کم کم بتربیت خودان
مغصوب الحق بدان پی برده بودند بالخصوص در ایام خلافت صوری
او بهتر برای بعضی این مطلب ظاهر شد و از خواص شدند و گرنه جمهور
مردم بهمان عقیده عمومی بان حضرت گرویده بودند حتی تفویض
خلافت بحضرت مجتبی نیز در انظار عموم بهمان ملاک عمومی بود و انحضرت را
بان ملاک خلیفه میدانستند وانحضرت هم که با ان خنزیر شکم پرست
مصالحه کرد و بیعت نمود باین معنی بود که از ان جهت خلافت که در
اذهان عموم بود مصالحه فرمود و خود را خلع و منصب را بان سک
تسلیم کرد حتی قضیه حکمین که در باره پدر بزرگوارش وقوع یافت باین
ملاحظه بود که خلافت منصب سیاسی صوری باشد که در اذهان عموم
بود و امام هم تابع انها بود و با مردم بحسب واقع خود نمیکرد
و گرنه خلافت که روی عقلی قابل تفویض بغیر و مصالحه کردن یا بمشورت
معین کردن نیست بالجمله ان که رای عقلی خلافت که در غدیر خم صغرای

ان

ان معین و بمردم القا کردید هنوز در ذهن مردم درست جا نگرفته بیرون کردند و مردم را مانوس کردند بر پاست سیاسی صوری امام هم بهمان و تیره با عموم مشی میکرد و اگر میخواست بواقع خود مشی کند بایست با رئیس دوره خود معارضه کند و چون جمهور مردم طرف ان رئیس بودند و اغراض انها با او اخت بود و امام غیر از حق محض چیزی نبود لذا نوع مردم چون اهل هوا و اغراض بودند و میلشان همراهی نمیکردند و نتیجه ان معارضه بجز اضمحلال الحق بالکلیه چیز دیگری نبود از این جهت صلح در اغماض میدیدند و هر کس را که در دوره خود رئیس بود مثل یکی از مرئوسین با او رفتار میکردند و این مطلب در نوع ادوار خلافت ائمه اثنا عشر جاری بود بر و تیره واحده لکن تفاوتی در بین امد که اوائل ادوار انها با اواسط بعد تفاوت کرد از جهت عوارضی که لازمه اختلاف ادوار است و ان انست که در مبدء دور انها که زمان خلفای ثلث و دوره بنی امیه باشد همین قدر که خلیفه بحق با رئیس دوره خود بیعت میکرد و در تحت ریاست او میرفت از او قناعت میکردند چرا که دیگر مردم از او چشم میپوشیدند

واحتمال ریاست در او نمیرفت وجزو رعیتها محسوب میشد این
بود که بعد از رحلت حضرت رسالت کمال اهتمام کردند که از معلم
ثانوی که اذهان مردم باو متوجه بود بیعت بگیرند و تا صورت
بیعتے از او نگرفتند متقاعد نشدند و همچنین در ماده حضرت مجتبی
ومعویه همین قدر که حضرت بان خبر صلح کرد و بیعت نمود کار
تمام شد و نزاع مرتفع گردید و از این جهت بود که یزید شقی کمال
اهتمام داشت که از مظلوم اهل بیت بگیرد و آن هم اباداشت و آنها
رفع ید نکردند تا بشهادت فایز شدند در دوره سجادی هم بصرف
بیعت آن جناب که در مدینه پس از خرابی مدینه باو کیل یزید که مسلم
نام بود کرد کار تمام شد لکن در دوره بنی عباس بصرف این مطلب
اکتفا نمیشد برای اینکه خود بنی عباس با اینکه در تحت ریاست و بیعت
بنی امیه بودند با وجود این سرا در مقام اسباب چینی بر امدند و
بهمراهی ابو مسلم مروزی بیعت سری از مردم خراسان گرفتند و پس
از اتمام کار یک دفعه علم مخالفت را بلند و بنی امیه را فانی کردند
همین احتمال را در حق هر امامی چون ظهور کمالات انها توی مردم
وقرابت و لادتی انها برسول واضح بود میدادند و اگر در این مقام
برمیامدند

که سرّ آگاه را بجم کنند و یکدفعه علم مخالفترا بلند کنند ممکن بود چنانچه چند نفر از
سادات بنی فاطمه کردند این بود که از ائمه دوره عباسیه بصرف بیعت اکتفا نمیشد
بلکه با وجود این از انها مترسیدند و پیوسته در مقام تفتیش سرّی از حال انها
بودند و هر چه انها از این مطلب تبری میکردند بخرج خلفا نمیرفت و پیوسته در
مقام جلوگیری و تضییقات بر انها بودند حتی بالاخره بعد از حضرت رضا
نوعا انهارا بدار الخلافه اقامه میدادند و باب معاشرت نوع را با انها مسدود
میکردند که مبادا اسرار انجه از ان مترسیدند واقع شود و نتیجه این مطلب یکی این شد
که نوعا هر یک از ائمه خلیفه بعد از خود را توی مردم حتی نوع اصحاب خود معین
نداشتند که مبادا خلفا سرا در مقام اعدام انها بر ایند که رشته انها را منقطع
کنند بعلاوه در بنی اعمام و اقربای خود انها باب محاسده با انها مفتوح بود
که اگر از اول معلوم میشد که این طفل مثلا قائم مقام والد خود میباشد
بسا بود که حسد و عناد انها را وا میداشت که در مقام اذیت و اعدام
او بر ایند لا اقل بحکومت مثلا مدینه و اجزای خلیفه برسانند که او را تلف
کنند چنانچه در حدیث جابر که بحضرت باقر سلام حضرت رسول را
ابلاغ کرد دید بزرگوارش پس از اطلاع فرمود خون تو را در معرض
هدر قرار داد اگرچه قصد سوئی درباره تو نداشت مقصود انکه حالا
بواسطه ابلاغ سلام رسول مقام تو معلوم شد ارباب حسد

وعنا از تو غافل نخواهند شد و بالجمله این نکته تاریخی سبب شد
که نوعا بنا بر تخفی خلیفه بعد از عامهٔ مردم کردند مگر بعض از خواص که
سرّ امقتضی میشد که بدانند نهم ماذون نبود که در هر موقع افشا کنند
وچون این مطلب در همه ادوار بر نوع اصحاب هر امام معلوم بود لذا نوعا
در این مقام بر نمیآمدند که خدمت امام عرض کنند که چرا خلیفه بعد را
علنا تعیین نمیفرمائید تا معلوم شود و بعد هم هر کسی بداند تا البته
گمراهی نشود چنانچه بواسطه همین اختفا در دوره هر امامی پس از فوت او
احداث فرق مختلفه میشد و اگر واضح بود البته این فرق پیدا نمیشد لکن
بموجباتی که معلوم شد اجهار این امر صلاح نبود نوع صحابه هم میل نداشتند
نوعا ساکت بودند تا امام از دنیا میرفت آنوقت در صدد تفحص بر میآمدند
که بطرق موثقه نصوصی که سرّا در حق امام بعد گفته شده معین کنند
بعلاوه چونکه نوعا اهل بصیرت و عارف بلوازم امامت بودند پس از
ملاقات او زیاده بر نصوصی که در بین میآمد آثار و علامات امامت را
که در او بنظر قطع مشاهده میکردند شبهه بکلی از بین میرفت و مطلب
معین میشد و خلافت امام بعد در نوع صحابه مستقر معین میشد
مگر معدودی که بعضی از اشتباهات که بحسب اقتضای آن دوره پیدا
میشد

میشد کج میشدند و بطرف باطلے میرفتند وچون مبناے ماصلے نداشت پس از چندے منقرض میشدند واگر هم بموجبات ماندہ باشند مثل اسماعیلیہ مثلا لکن نہ بملاوی کہ اسے کہ قابل اعتنا باشد پس از اطلاع بران دورہ چنانچہ متون تواریخ بدین امور شہادت دهد وعمدہ این اشتباهات کہ در هر دورہ حادث شد نہ قابلیت ان شبهہ بود کہ مورد اعتنا شود بلکہ خفای خلیفۂ واقعی واندماج اثار او پس از فوت امام قبل واین استتار سبب میشد کہ مردم باین طرف وان طرف میرفتند لکن پس از چندے اشتباهات نوعا مرتفع گ ومذهب حق استقرار میافت پس از بیان این مطلب کہ میزان نو شد حدوث اشتباهات نوعے بود در ملاك استتار خلیفہ هر امامے وملاك حدوث فوت فرق باطلہ بایست اشارہ اجمالے شود بفوت هر امامی وانچہ بحسب او از این بابت حدوث ابتدائے یافت وپس از ان بچہ ملاك مرتفع شد بابیان این مطلب کہ این نحو از فرق ابتدائیہ کہ حدوث انها لازمہ طبیعے استتار واختفاء امام بعد است کہ ابتداء بدین واسطہ حادث

شود ولیس از ظهور ندریجی امر که لازمه طبیعی این جور امورات فهرا
منقرض شود نبایست انهارا مذهبی شمرد وجزء فرق مختلفه شیعه تعداد
کرد چنانچه کرده اند ولیس از انکه در مقام نکلم خارجی اجمالا دوره هر
امامی مذکور شد نوبت بتخلیف وقت و ولی رسید کفتیم که ولیس

از انکه از تعداد معلمین بعدل فراغت حاصل شد بایست دید که
قطع نظر از انکه تمام احکام بایست از روی تعلیم انها باشد وحال
که دست شخص بدامان انها نمیرسد بایست از روی تعلیم اثار مرویه
از انها استخراج واستفاده نمود وعمل کرد چنانچه خود انها ارجاع
فرموده اند ایا دیگر رعیت نسبت بانها تکلیف عقلی یا تعبدی دارد
یا ندارد بلکه فقط احکام خودرا از اثار منقوله از انها بلاواسطه
یا بواسطه اهل خبره اگر خود او اهل نباشد بایست بداند وعمل
کند فنقول یکی از معانی عقلیه که رعیت بایست دائما از دست
ندهد انکه اولا نسبت بمعلم عدل خاصه ولی عصر صباحا ومساءً
ثنا جوئی وتشکر حقوق انهارا در قیام بعدل وعلم از دست

ندهد

ندهد واین بد ونحو حاصل شود اول انکه از خدا در حق انها طلب رحمت
ومزید اجر کبعنوان اجمالی ان صلوات بر انهاست بنماید وهرچه در این باب
اکثار کند از فوائد ان بهره مند شود که یکی از انها قرب نفس اوست بعدل چراکه
این طلب رحمت ومزید اجر در حق انها از روی انست که انها ملاک عدل و
علمند وهرچه باین لحاظ در حق انها طلب رحمت کند نفس او البته بطرف
مرکز عدل قرب پیدا کند ورغبت بعدل وشوق او بدان طرف زیاد
شود دویم انکه بخود معلم توجه کند ونفس را بطرف مخاطبه او وادارد
وثنا جوئی وتشکر اصل وجود ثم فوائد عدلیه وعلمیه او را از دست
ندهد وفائده ان نیز کذشته از انکه اداء حق او را نموده انستکه
نفس او بطرف عدل وعدالت خواهی نزدیک شود چراکه توجه او بدان ها
بملاک عدل وعلم است که در انهاست وهرچه نفس بطرف علم وعدل توجهش
زیاد شود شوقش بطرف او زیاد خواهد شد ودر توجه نفس ومخاطبه او
با انها تفاوتی مابین میت انها یا غائب بودن حی انها نباشد که عبارت
است از زیارت کردن انها چراکه روح زیارت بهمین دو کار بر کردد

یا طلب رحمت و زیادتی اجر از خدا در حق انها یا مخاطبه با انها در تمنا جوئی
و تشکر از خود انها و استدعای شفاعت در حوائج دین و دنیای خود و کسان
خود مثلا و همه اینها ملاک قرب نفس است بعدل و علم و کذلک تذکر
حالات انها و عید گرفتن در اعیاد متعلقه بانها و مصیبت قرار دادن
ایام مصیبت انها را و بفرح انها مسرور و بحزن انها محزون بودن چونکه
کل انها بملاک مرکزیت انهاست برای علم و عدل پس همه اینها راجع
شود بفناء نفس در جنب علم و عدل که قرب نفس بانها همین است
و ملخص انکه حیوه انها و حیوة ذکر انها در ما حیوة علم و عدل است
و موت انها و موت ذکر انها در ما موت علم و عدل است در ما خواهد
بود از اینجا ست تاکیدات اکیده که در اثار ما ماثوره از انها رسیده
در باب احیاء امر انها و ذکر مناقب و فضائل انها و تذکر مصائب و موجبات
فرح انها بخوبی معلوم شد و از این گذشته که نفس بواسطه این مطالب
بعدل و علم نزدیک شود البته این توجهات بطرف معلم عدل موجب شود
که انهم بطرف تو توجه کنند و شخصا تو را منظور و ملحوظ الطاف خود
قرار

قرار دهد و این موجب توفیقات نفس تو

خواهد شد چنانچه واضح است ولله الحمد و المنة

حرره العبد الآثم الخاطی اقل الحاج حاجی علی

اکبر ابن مرحوم کربلائی نصر الله المحلاتی فی یوم

پنجشنبه چهاردهم شهر جمادی الاولی

۱۳۲۴



